

گفتار دوم

سقوط تیسپون و تسخیر عراق توسط عرب

پس از پیروزی سعد ابی وقاص در قادسیه عمر به او فرمان فرستاد که همانجا که اردو زده است بماند و از فرات نگذرد؛ و نوشته بود که در جای خودت بمان، خواهان بیشتر از اینها مباش، از منطقه دور مشو و میان من و مسلمین رودخانه بزرگ قرار مده.^۱ این به آن معنا بود که عمر در این زمان در نظر نداشت که به درون عراق لشکرکشی کند، بلکه می خواست که آنچه تا کنون به دست آورده است را حفظ کند. ولی انگار اراده تاریخ بر چیز دیگری قرار گرفته بود. در آغاز سال ۱۶ هجری دهه هزار جهادگر از قبایل مختلف با خانواده هاشان در کوفه گرد آمده بودند. فرات جنوبی حد فاصل میان متصرفات اسلام و ایران بود. ولی هنوز بخش بزرگی از قبایل در درون عربستان بودند که امکانات کافی برای زیستن و اسباب معیشت نداشتند و هدف تاریخی آنها - بدون آنکه خود بدانند یا عمر در نظر داشته باشد - خزش به درون عراق و ایران بود. جهادگران لشکرگاه کوفه همواره در دسته جاتی به آبادیهای اطراف شبیخون می زدند و اموال و دامهای روستائیان را تاراج کرده به کوفه می بردند و از این راه زندگی می کردند. بسیاری از روستاهای منطقه تخلیه شدند و مردمشان به درون عراق کوچیدند (جلا اهلها). در گزارشی که از قادسیه به عمر رسیده است می خوانیم که روستائیان منطقه حاضر نیستند که به پیمانهای که به ما داده اند وفادار بمانند (یعنی حاضر نیستند که مطالبات ما را برآورده کنند)، و بسیاری شان روستاها را رها کرده به درون عرق کوچیده اند، به گونه ای که زمینهای به این مرغوبی از سکنه تهی شده است. و عمر به آنها پاسخ فرستاده که هر زمینی که صاحبان شان رها کرده رفته اند را الله به شما داده است؛ اگر آماده پرداختن جزیه باشند به آنها اجازه دهید که به روستاهاشان برگردند، و اگر نخواهند که جزیه بپردازند هر چه الله از داراییها و ممتلكات آنها به شما واگذار کرده است را در میان خودتان تقسیم کنید. آنها یا باید جزیه بپردازند یا روستاها را تخلیه کنند و به جای دیگر بکочند.^۲ اما این اجازه سبب شده که جهادگران برای آنکه بتوانند روستاهای هر چه بیشتری را غارت کنند حتی پیمانهای که با برخی از کلانتران روستاهای آرامی نشین منطقه داشتند را زیر پا گذارند و به آنها فشار آورند که روستاها را برای عربها تخلیه کنند. بالاتر دیدیم که صلوبا تسلیم سعد شد و پیمانی از سعد گرفت که منطقه بهقباد مورد تعرض واقع نشود. ولی چند ماهی پس از رخداد قادسیه بص بهری پسر صلوبا به نحو اسرار آمیزی کشته و لاشه اش در آب افکنده شد.^۳ چه کسانی و چرا

او را کشتند، در گزارشها نیامده است. از صلوبا نیز پس از این خبری نیست. به نظر می‌رسد که او را پیش از پسرش کشته باشند. پسرِ بص‌بهری که نامش جَمیل بود نیز به‌عنوان اسیر به‌مدینه برده شد، و در آینده او را می‌بینیم که در مدینه زیر نظر می‌زید. روستاهای منطقه حاکمیت صلوبا نیز به‌زودی می‌بینیم که به‌تملکِ عربها درآمده است. عربها هر پیمانی که می‌دادند یک خدعهٔ جنگی بود، زیرا با هرکه مسلمان نبود و دشمن الله (عَدُوّ الله) نامیده می‌شد در جنگ بودند و عقیدهٔ آنها می‌گفت «الْحَرْبُ خُدْعَةٌ».

شنیدنِ خبرِ اموال انبوهی که جهادگران از آبادیهای نواحی فرات غنیمت می‌کردند بسیاری از دیگرقبایل عربستان را تشویق کرد که به کوفه بکوبند. همراه با افزایش جمعیت لشکرگاه کوفه فشار به‌مدینه برای اجازهٔ حمله به‌درون عراق شدت می‌گرفت. سعد ابی وقاص، طبق معمول، به‌طور پیوسته و همه‌روزه گزارش جزئیاتِ امور را برای عمر می‌فرستاد، و نظرها و رهنمودهای کتبی عمر را دریافت می‌کرد. بیشینهٔ گزارشهای مربوط به این زمان که ما اکنون در کتابها می‌خوانیم از یادداشت‌برداری کسانی برای ما مانده است که از روی نوشته‌های سعد به‌عمر و عمر به‌سعد نسخه‌برداری می‌کرده‌اند تا در قبیله‌ها یا در مسجدها برای مردم قبیله‌ها خوانده شود. کسانی که این خبرها را مانند روزنامه‌های امروزی معمولاً در مسجد می‌خواندند صفت «قاص» داشتند یعنی گزارش‌خوان. بسیاری از قاص‌ها دیده‌های خودشان از رخدادها را یادداشت یا حفظ کرده بودند و در مسجدها می‌خواندند. و بسیار بودند نوجوانانی که آنچه از قاص‌ها می‌شنیدند را برای خودشان یادداشت یا ازبر می‌کردند و خودشان قاص می‌شدند. همین قاص‌ها بودند که بسیاری از جزئیات رخدادهای تاریخی را برای ما برجا نهاده‌اند، و ما می‌بینیم که کتابهای تاریخی پر از جزئیاتی است که شاید برای ما وجودشان شگفت‌انگیز به‌نظر برسد (مثل فلانی چه گفت و فلانی چه پاسخ داد و فلانی چه کرد و فلانی چه دید یا فلانی در فلان‌جا چه‌گونه رختی بر تن داشت و شمشیرش چه‌گونه بود و شترش چه شکلی بود و چه‌گونه غذا می‌خورد، یا وقتی می‌مُرد چه وصیتی کرد). همان‌گونه که ما اکنون به‌توسط رسانه‌های جمعی از اخبار رخدادها دربارهٔ بسیاری از جزئیات اطلاع داریم، قبایل عرب و مردم مدینه در آن‌روزگار اخبار رخدادها را از زبان قاص‌ها می‌شنیدند، و خبر داشتند که مثلاً در کوفه یا دمشق یا فسطاط مصر چه می‌گذرد و چه کسانی چه می‌کنند. این هم یکی از شگفتیهای زندگی قبیله‌ی عربها است.

به‌هرحال، در خلال چندماه چندده‌هزار تن دیگر به‌جهادگران لشکرگاه کوفه افزوده شدند. وقتی بدانیم که عربها خانواده و بار و بُنه‌شان را همراه داشتند و قبیله‌ی قبیله به‌منطقه

کوچیده بودند،^۴ آنگاه متوجه خواهیم شد که چه جمعیت انبوهی به کوفه سرازیر شده بودند و برای گذران زندگی شان با چه سختی‌هایی مواجه بودند، و در نتیجه مردم آبادی‌های منطقه از دست اینها چه می‌کشیدند! دست‌اندازی‌های عربان به کشتزارها و باغها و دامهای روستاها سبب بروز قحطی در جنوب عراق شد به گونه‌ئی که بخش زیادی از مردم جنوب عراق در سال ۱۷هـ از گرسنگی تلف شدند؛ و مانند هر قحطی مشابهی در اثر مردن مردم قحطی زده در منطقه وبا افتاد، و بسیاری را نیز وبا به کام مرگ فرستاد.^۵ از نظر عربها، مردم منطقه چونکه آمادۀ مسلمان شدن نبودند موردِ خشمِ الله قرار گرفته بودند و بلای آسمانی بر سرشان آمده بود.

سقوط تیسپون

تیسپون - همان‌گونه که رستم پیش‌بینی کرده بود - با از دست دادن رستم فلج شد، و یزدگرد به علت ادامهٔ ستیز اقتدارگرایان با او یک شاه مطاع نبود که نیروی کافی برای دفاع از عراق در برابر حملات عربان در اختیار داشته باشد. اکنون دیگر چندانانی از سپهداران نیرومند سنتی از او حمایت نمی‌کردند و نیروئی که او به عنوان ارتش در اختیار داشت از سپهسالار محروم بود و خودش شخصاً سپهسالاری را نیز در دست داشت. به بیان دیگر، ستیز قدرت سپهداران کشور مانع از آن بود که هیچ سپهداری بتواند به مقام فرماندهی کل ارتش یزدگرد برسد، و ارتش یزدگرد پس از رستم فرخ‌زاد بی‌سپهسالار شده در میان شماری از سپهداران تقسیم شده بود که هر کدام سدِ راه دیگری برای دستیابی به فرماندهی کل بود. جنگهای داخلی سراسر ایران را فرا گرفته بود و کشور داشت از هم می‌پاشید. با این حال هنوز هم عمر از هیبت ایران بیم داشت و در صدور فرمان حمله به عراق در دودلی به سر می‌برد.

سپاهیان یزدگرد در منطقهٔ بابل - بر کرانهٔ شرقی فرات و روبه‌روی انبار - مستقر بودند تا راه رسیدن عربان به پایتخت را سد کنند. مهران و هرمزان و نخویرگان و فیروزان که افسران بازمانده از فاجعهٔ قادسیه بودند در اینجا استقرار داشتند.^۶ چندماه پس از رخداد قادسیه فرمان عمر به سعد رسید که به آبادیهای آن سوی فرات در درون عراق حمله کند. سعد چندین دستهٔ بزرگ جهادگر را روانهٔ درون عراق کرد. هدف گسیل اینها تصرف روستاهای آن سوی فرات بود. اینکه جهادگران برای مرعوب کردن و به تسلیم کشاندن روستائیان در کشتزارها و باغستانها آتش می‌افکندند در گزارشها تصریح شده است. مردم روستاها مجبور بودند که به خاطر آنکه عربها کشتزارها و باغهاشان را به آتش نکشند تسلیم عرب شوند. پس از شکست قادسیه سربازان مسیحی عراق که بسیاری شان مردم همین روستاها بودند از ارتش می‌گریختند

و حاضر به خدمت در سپاه یزدگرد نبودند. عربهای ایاد و تغلب که تا پیش از آن برای حفاظت از حیره در سپاه یزدگرد بودند اکنون به جهادگران پیوسته بودند؛ زیرا مزایائی که از این راه نصیبشان می شد بسیار بیش از ماهمزدی بود که دولت یزدگرد به آنها می داد. در درون ایران نیز نفوذ یزدگرد از خوزستان و همدان فراتر نمی رفت. پادگان ایرانی در بابل که زیر فرماندهی فیروزان بود چندان نیروئی در اختیار نداشت و نمی توانست که در برابر یورشهای پیاپی و پیوسته دسته های جهادگران پایداری نماید. مردم بابل و آبادیهای اطرافش نیز که عموماً نَبَطی و مسیحی بودند از فرمان ایرانیان بیرون شده بودند، و از این رو تسخیر بابل برای عربها چندان جُهَدی نمی طلبید. فیروزان شکست یافت و بابل به تصرف جهادگران درآمد. اوضاع نیمه جنوبی عراق به کلی مختل شده بود، عربها همواره در حال پیشروی خزنده بودند، و با افتادن بابل به دست آنها خطر عرب به تیسپون نزدیک شد. هرمان که خوزستانی اهل شوشر بود برای گردآوری نیرو به خوزستان رفت؛ فیروزان که نهاوندی بود برای گردآوری نیرو به نهاوند در منطقه همدان رفت؛ شهریار و نخویرگان و فرخان و پی هومان هر کدام در نقطهئی نه چندان دور از غرب پایتخت مستقر شدند تا از نقاط مختلفی حملات عربان را سد کنند و مانع رسیدنشان به پایتخت شوند.^۷ ولی اینها به سبب نافرمانی بومیان عراقی به اندازه کافی نیرو در اختیار نداشتند و از جلوگیری عربان عاجز بودند.

مقاومت های گروه های مستقر بر سر راه عربان در هم شکسته شد و جهادگران به پایتخت نزدیک شدند. عربها برای آنکه هراس افکنی کنند به هر آبادی و روستا که می رسیدند دست غارت می گشودند و مردم را بی رحمانه کشتار می کردند (يَقْتُلُونَ قَتْلًا ذَرِيعًا). کلانتران محلی از کشتارها و آتش زنیها و تخریبها و تاراجها و سبی کردنها که در روستاهای مختلف عراق می شد آموخته بودند که باید مردم را به هر وسیله ممکن در برابر سیل عرب حفظ کرد. تسلیم آبادی به عربان و قبول باجگزاری بهترین راه ممکن برای نجات جان مردم و حفظ روستا بود. این امر گرچه مانع نمی شد که عربها اموال مردم را تصاحب کنند، و مانع از آن نمی شد که مردم به نیمه برده عربها تبدیل شوند، دست کم آبادی را از انهدام و جان مردم را از تیغ و زن و فرزندان را از سبی شدن نجات می داد و کوره امیدی به مردم می بخشید که شاید در آینده این وضع تغییر کند. بلاذری نوشته که وقتی جهادگران به سوی تیسپون پیش می رفتند، کلانتر شهر مَهروُد بیرون آمده از عربها خواست که شهر را تخریب نکنند و مردم را نکشند. آنها گفتند به شرطی کسی را نخواهند کشت که او یک جریب زمین (حدود ۹۰۰ متر مربع) را با سکه نقره فرش کند و این مبلغ را به آنها باج بدهد. و او ناچار پذیرفت. و افزوده که ولی کلانتر

دشت کره (به عربی دسکره) که با عربها راستی نکرده بود را کشتند. کلانتر روستای بندِ نَگین (به عربی بندنجین) نیز تسلیم شده تعهد سپرد که خراج و جزیه بپردازد.^۸

عربها این گونه به تیسپون نزدیک شدند. تیسپون آبادترین و پررونق‌ترین و زیباترین شهر خاورمیانه بود، و مردمش ثروتمندترین مردم جهان به‌شمار می‌رفتند. تیسپون مجموعه‌ئی بود از هفت شهرک به‌هم‌پیوسته که دو بخش تیسپون و ویه‌اردشیر در مرکز آنها قرار داشت و جمعیتی بیش از ۲۵۰ هزار تن را در خود جای داده بود. تقسیم هفت‌گانه پایتخت در عهد ساسانی به‌علت تقسیم جمعیتی بود؛ و در هر شهرکی یک جامعه خاصی می‌زیست. خانواده‌ها و کاخهای سلطنتی عموماً در تیسپون و ویه‌اردشیر مستقر بودند و کاخ شاهنشاه (کاخ سپید) در محله اسپان‌ور بر کرانه دجله قرار داشت. شهرکها نیز به‌ترتیب، دینی، صنعتی، تجارتي و کارگری بود، و هر کدام دارای لایه‌های اجتماعی مخصوص خویش بود. نامهای شهرکهای متصل به پایتخت، یکی رومیگان (به عربی رومیه) و دیگری ماخوزه بود، که در اولی صنایع پیشرفته رواج داشت و در دومی حرفه‌های ظریفی از قبیل زرگری؛ و این دومی از دیرباز و از عهد هخامنشی سکونتگاه جماعات یهودی بود، و بیشتر یهودان شهر به‌کارهای زرگری و صرافای اشتغال داشتند. درزئیدان و بلاش‌آباد از دیگر شهرکهای حومه به پایتخت بودند که بیشینه ساکنانشان بومیان عراقی بودند. ساکنان ویه‌اردشیر و تیسپون و شهرکهای تابعه ثروتمندترین و مرفه‌ترین مردم خاورمیانه به‌شمار می‌رفتند. خانه‌های شهرکها کاخ‌مانند و مجلل بود. خیابانهای وسیع سنگفرش و باغها و گلگشتهای (بولواردهای) زیبا که خانه‌های سفیدرنگ و تمیز را از هم جدا می‌کرد به‌هرکدام از شهرکها زیبایی افسانه‌وار بخشیده بود.

تیسپون که از توابع بابل باستانی و زمینش از آن بومیان عراق بود را پارتیان در سده پیش از مسیح برای پایتخت غربی شاهنشاهی ایران ساخته بودند، و در همسایگی شرقی شهر افسانه‌یی بابل - که روزگاران درازی پایتخت امپراتوری شکوهمند کلدانه بود - ساخته شده بود. اردشیر بابکان وقتی شاهنشاهی ساسانی را تشکیل داد تیسپون را نوسازی کرده بخش غربی را ویه‌اردشیر نامید. پایتخت اردشیر بابکان در شهر گور (فیروزآباد کنونی در پارس) بود. شاپور اول که جانشین اردشیر بابکان شد شهر استخر را پایتخت قرار داد که روزگاری پایتخت شاهنشاهی هخامنشی بود. شاپور دوم در نیمه سده چهارم مسیحی دستگاه دولت را از استخر به تیسپون انتقال داد، و از آن زمان به بعد تیسپون پایتخت اداری شاهنشاهی ساسانی بود. ما علت این تصمیم را نمی‌دانیم جز آنکه بپنداریم او می‌خواست که پایتخت به‌مرزهای غربی کشور - که همواره صحنه جنگهای ایران و روم بود - نزدیکتر باشد. ولی این واقعیت‌های

تاریخی را خلیفه عمر و هیچ کدام از اصحاب پیامبر و هیچ کدام از مردم حجاز نه شنیده بودند و نه می دانستند. اطلاعات آنها دربارهٔ عراق و مردم عراق تا پیش از این رخدادها آن بود که کشور ساسانی (آنچه آنها فارس می نامیدند) را فقط همین سرزمین واقع در میان دو رود دجله و فرات می پنداشتند؛ و در ادامهٔ فتوحاتشان بود که متوجه شدند که ایران کشور پهناوری است، و هندوستان هم بسیار دورتر از جایی است که تا آن هنگام می پنداشته اند.

ثروتهای هنگفتی که در تیسپون خفته بود اشتهای قبایل عرب را برای رسیدن به غنایم تیز کرده بود. آنها می دانستند که اگر بر این شهر افسانه‌ی دست یابند چه نعمتهای بی کرانی در انتظارشان است. از این رو همهٔ جهادگران که حدود صد هزار مرد بودند به سوی به تیسپون به راه افتاده بودند؛^۹ و چونکه در این زمان هنوز قبایل در کوفه و بصره اسکان دائم نیافته بودند، با خانواده و بار و بنه به لشکرکشی آمده بودند.^{۱۰} لذا یک جماعت چندصد هزاری به سوی تیسپون می خزیدند؛ و معلوم است که چنین سیل عظیم بشری که از نجف تا بَغ دَاد کنونی را طی می کردند چه آسیبهائی به آبادیهای سر راهشان وارد می آوردند.^(*)

نخستین شهرک پیوسته به تیسپون که مورد حملهٔ عرب قرار گرفت بلاش آباد بود. بلاش آباد چندان دفاعی نداشت و ناچار تسلیم شد. کلانتر بلاش آباد که نامش را شیرزاد نوشته اند از شهر بیرون آمده خود را تسلیم سعد کرد، و سعد او را نگاه داشته همراه خویش برد؛^{۱۱} شاید برای آنکه احتمال شورش بلاش آباد را منتفی کند.

نوشته اند که جهادگران در راه رسیدن به تیسپون حدود صد هزار روستایی را به اسارت گرفتند؛ و هر اسیری تحویل یک جهادگر شد تا نزد خودش دربند بدارد. اینها روستائینی بودند که بدون مقاومت تسلیم شده بودند؛ و عربها آنها را طبق رسوم قبیله‌ی دیرینه به اسارت گرفتند تا اگر عمر اجازه داد بکشند. شیرزاد به نزد سعد رفته گفت که اینها کشاورزان بی چاره اند؛ رهاشان کن تا به آبادیهایشان برگردند و برایتان کار کنند. سعد به عمر نوشت که در راه قادیسیه تا ویه اردشیر با چندان مقاومتی روبه رو نشده و درگیری درخورِ ذکرِ صورت نگرفته، و او صد هزار روستایی را اسیر کرده است و نزد خودش نگهداری می کند، و منتظر است که دربارهٔ آنها به او رهنمود برسد. عمر به او نوشت که «هر که با شما جنگی ندارد و تسلیم

(*) قدیمها که ملخ می آمد، وقتی انبوهی ملخ بر کشتزار گندم و جو می افتادند در خلال دو روز بیشینهٔ ساقه‌های گندم را با پاهایشان اره می کردند، و اگر سه چهار روز می ماندند جز زمین خشک باقی نمی گذاشتند. اگر بر باغ می افتادند با شاخه‌های درختان نیز همین می کردند، و وقتی می رفتند آنچه که در پشت سرشان رها کرده بودند زمین خشک و قحطسالی بود.

می شود را به حال خود واگذار، ولی هر که از تو گریخت و بر او دست یافتی هر چه خواهی با او بکن.» سعد برای آنکه اینها را در آینده شناسایی تواند کرد، نامهاشان را ثبت کرد و به شیرزاد تحویل داد و به روستاهاشان بازفرستاده شدند.^{۱۲}

عربها به ویه اردشیر (تیسپون غربی) رسیده آنرا محاصره کردند. یزدگرد که تا این زمان در ویه اردشیر بود بدون آنکه بتواند اقدامی کارآمد برای نجات پایتخت انجام دهد مقادیری جواهرات سلطنتی و نوکر و کلفت‌هایش را برداشته به تیسپون شرقی در آن سوی دجله منتقل شد (در واقع بدون مقاومتی از برابر عربها گریخت).^{۱۳} اینکه فرار شاه چه واکنش نو میدکننده و چه تأثیر دل‌شکننده و روحیه‌برنده و تصمیم‌سوزی در سپاهیان مدافع شهر داشته است نیازی به بیان ندارد. یزدگرد با فرار از مرکز سلطنت ساسانی - عملاً - سقوط پایتخت را تسریع کرد؛ با این حال، مدافعان شهر ماهها در برابر عربان پایداری کردند، و چندین بار در دسته‌هایی از ویه اردشیر بیرون آمده جانانه با عربها مقابله کردند. در یکی از نبردها زهره ابن حویه سعدی زخمی شد، و افسری به نام شهروراز که از مردم استخر بود نیز در یکی از نبردها کشته شد.^{۱۴} طبری بنابر گزارشی نوشته که ویه اردشیر را عربها سه ماه در محاصره داشتند،^{۱۵} و بلاذری بنابر گزارش دیگری نوشته که ویه اردشیر ۹ ماه در محاصره بود.^{۱۶}

در زمان محاصره ویه اردشیر همواره دسته‌جات چندهزاری جهادگران برای گردآوری خواربار و دام به آبادیهای دور و نزدیک در جنوب و غرب عراق گسیل می شدند و با مقادیر انبوهی خواربار و گاو و گوسفند که از روستاها غارت کرده بودند برمی گشتند تا مورد تغذیه جهادگران قرار گیرد. در نتیجه، مناطق روستایی اطراف جنوبی و غربی تیسپون با قحطی سخت مواجه شد. گروههای اعزامی سعد در ضمن آن با شهرکهای پیوسته به پایتخت مذاکراتی انجام دادند و از کلانتران شهرکها تعهد گرفتند که به محاصره‌شدگان امداد نرسانند، و هر که از مردم شهرها بخواهد که از شهر برود جهادگران با او کاری نداشته باشند، و هر که بخواهد که در شهر بماند باید تعهد باجگزاری بدهد و برای مسلمانین خبرچینی کند.^{۱۷}

در حین محاصره ویه اردشیر هیأت اعزامی یزدگرد به نزد سعد آمد و پیشنهاد داد که ایران از جنوب عراق چشم‌پوشی کرده آنرا به عربان واگذارد و عربان دست از محاصره تیسپون بکشند و میان ایران و عربها صلحی برقرار شود و دجله مرز میان ایرانیان و مسلمانین باشد. ولی عربان که سقوط شهر را نزدیک می دیدند پیشنهاد شاه را رد کرده گفتند «ما آمده ایم تا عسل آفریدون و ترنج کوتی بخوریم». پلهای پیوند دو بخش تیسپون توسط نیروهای مستقر در تیسپون شرقی منهدم شده بود، و هیچ امدادی برای مردم ویه اردشیر نمی رسید. چون محاصره

به درازا کشید خواربار شهر تمام شد و مردم شهر از زور گرسنگی شان سگان و گربه‌های شهر را خوردند؛ و بسیاری از شهر گریختند. سرانجام در شبی از شبها جهادگران دسته‌جمعی، جان بر کف، سوار بر دیوارهای شهر شده به درون شهر سرازیر شدند؛ ولی در شهر با هیچ مقاومتی مواجه نگشتند؛^{۱۸} و این نشان می‌دهد که سپاهیان مدافع شهر پیش از این از شهر گریخته بودند. نوشته‌اند که جهادگران وقتی چشمشان به کاخ سفید خسرو آنوشه‌روان افتاد که در آن سوی دجله همچون گوهری می‌درخشید از شوق تکبیر برآوردند و گفتند «این همان وعده‌ئی است که الله به ما داده است». آنها تا هوا روشن شد دسته‌جمعی تکبیر می‌گفتند.^{۱۹}

در گزارشها خبری از آتش افکنی و تخریب به دست داده نشده است، ولی نشانه‌ها از کشتار جمعی شهروندان عادی و تاراج کلیه اموال شهر حکایت می‌کنند؛ زیرا در هفته بعدی در این شهر زیبا به جز خانواده‌های جهادگران که در خانه‌های خالی مانده جاگیر شدند، اثری از مردم شهر نیست. بیشینه مردم شهر با شنیدن فریادهای دسته‌جمعی عربان که در تاریکی شب الله اکبر سر می‌دادند و زمین را به لرزه می‌افکندند، از شهر گریخته بودند، و آنچه ماندند نیز مردانشان را عربها کشتند و زنان و دخترانشان را سبی کردند.

یزدگرد همینکه خبر سقوط ویه اردشیر را شنید جواهرات و نوکر و کلفت‌هایش را برداشته به شادفیروز (پنج‌فرسنگی شرق قصر شیرین کنونی) گریخت.^{۲۰} شیرازه امور کشور چنان از هم پاشیده بود که شاه هیچ کمکی از درون ایران دریافت نمی‌کرد و نیروئی که پیشتر داشت را نیز از دست داده بود. افسرانی که برای گردآوری نیرو به خوزستان و نهاوند رفته بودند در جریان محاصره ویه اردشیر به عراق برنگشتند، بلکه در همان شهرها که مراکز سنتی و محل حاکمیت خاندانی‌شان بود ماندگار شدند. فرار یزدگرد از ویه اردشیر در اینها بی‌تصمیمی ایجاد کرده بود. نوشته‌اند که عربها دو ماه در ویه اردشیر بودند، و سعد کوشید که برای عبور از دجله و حمله به تیسپون شرقی قایق به دست آورد تا پل شناور ببندد، ولی برای عبور دهها هزار جهادگر چنین امری امکان‌پذیر نشد. او به جهادگران فرمود تا سواره و شناکانان از دجله عبور کنند؛ و تأکید کرد که اگر ما اکنون این تصمیم را اجرا نکنیم ایرانیان به زودی نیروهایشان را گردآوری کرده به سوی ما خواهند شتافت و ما را به عقب خواهند راند. ما باید به الله توکل کنیم و از این آب بگذریم. نبطی‌های اسیر شده نقطه کم‌آب دجله را که قابل عبور بود به آنها نشان دادند. آنها در تاریکی شب، سوار بر اسب از دجله گذشتند. درگیریهای جهادگران با مدافعات تیسپون شرقی چندان قابل ذکر نیست، و از یک درگیری کوچکی خبر داده شده که دوامی نداشته است، و معلوم می‌شود که این درگیری نیز با مردم شهر بوده نه با سپاهیان

یزدگرد؛ زیرا سپاهیان یزدگرد با گریختن او دلشکسته شده بوده‌اند و چندان علاقه‌ئی برای ماندن و جان دادن در دفاع از پایتخت او در آنها نمانده بوده است. از زبان یکی از فرزندان بازماندگان تیسپون شرقی که در آن زمان به بردگی عربان افتاده بوده نوشته‌اند که مردم تیسپون همینکه چشمشان به عربها افتاد که با آن هیأت و شکل و شمایلشان دسته‌جمعی از آب بیرون می‌جهیدند، فریاد برآوردند که «دیوان آمدند، دیوان آمدند» (این عبارت را طبری به پارسی نوشته است)؛ و از برابر آنها پا به گریز نهادند. در همین گزارش می‌خوانیم که مردم تیسپون به هم می‌گفتند «اینها مردم‌زاد نیستند، دیوزادند». از کشتار کسانی که با اموالشان از شهر می‌گریخته‌اند خبرهایی به دست داده‌اند. و در گزارشی می‌خوانیم که یکی از مردم یک نقطه دور افتاده از شهر در حین فراری دادن زن و بچه‌هاش گفته که زنبورها بر سرمان ریختند و ما را از خانه‌ها مان تاراندند. آخرین مقاومتی که مدافعان ارگ سلطنتی موسوم به کاخ سپید (که عربها القصرُ الأبيضُ گفتند) از خود نشان دادند نیز چندان نپائید؛ زیرا مدافعین یقین داشتند که ادامهٔ مقاومت فرجامی جز نابودی‌شان نخواهد داشت. نوشته‌اند که سلمان فارسی را سعد فرستاد تا مدافعان کاخ را وادار به تسلیم کند.^(*) سلمان به آنها گفت که اگر مسلمان شوید ما با شما کاری نخواهیم داشت. آنها پاسخ دادند که نیازی به دین شما نداریم. سلمان گفت «اگر نمی‌خواهید که مسلمان شوید باید با جگراری به ما را پذیرا شوید و به ما جزیه بدهید و گرنه چاره‌ئی جز جنگیدن ندارید، و جنگ نیز جز نابودی شما در پی نخواهد داشت». آنها وقتی دیدند که تاب مقاومت ندارند پذیرفتند که با دست خالی از کاخ بیرون بروند و کاخ را تسلیم کنند. پس از آن، سعد ابی‌وقاص به کاخ شاهنشاهان جهان قدم نهاد.^{۲۱} نوشته‌اند که سعد وقتی چشمش به شکوه کاخ افتاد این آیهٔ قرآن را خواند: كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَاتٍ وَعُيُونٍ، وَ زُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ، وَ نَعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ. كَذٰلِكَ وَاوْرَثْنٰهَا قَوْمًا اٰخِرِينَ [سورهٔ دخان: آیات ۲۵-۲۸]؛ یعنی چه بسیار باغستان و چشمه‌ساران را پشت سرشان رها کردند و کشتزارها و جایگاههای ارجمند را و نعمتهایی که در آن غوطه‌زن بودند! به این سان ما اینها را به مردمی دیگر به‌ارث دادیم.

ارثی که سعد از آن سخن گفت دست‌آوردهای مادی دوازده سده تلاش پی‌گیر تمدنی مردم ایران بود که به شکل مجموعهٔ عظیمی از آثار هنری و زیورآلات در گنجینه‌های تیسپون گردآوری شده بود و بیشترین مقدار آن در کاخ اَنُوشَه‌رَوَان یعنی همان کاخ سپید بود که پس از آن ایوان مدائن نامیده شد. چنین مجموعهٔ بی‌مانندی که ساختهٔ دستهایی هنرآفرین و

(*) دربارهٔ سلمان فارسی، در پایان این گفتار توضیح مختصری خواهم داد.

گردآورده هنرپروران و هنردوستان بزرگ ایران بود به دست مردمی افتاد که ارزش هنرها و صنایع را نمی دانستند، و تنها چیزی که دلخوش شان می داشت طلا و نقره و دختران و زنان نرم تن و شیر و گوشت شتر بود. عرب از تمدن و هنر و عرفان و معنویات هیچ نمی دانست. آنچه ذهن او را تحریک می کرد هوس مادی و لذتهای محسوس بود. عرب جز برخورداری از زن زیبا و دستیابی به خوراک خوشمزه و نوشابه جگرنواز هیچ آرزویی در سر نداشت. به همین دلیل هم بود که برترین سعادت آرمانی و بهترین فرجام اخروی که در آیات قرآن برای عرب بیان شده بود برخورداری از دوشیزگان زیباروی سفیدپوست سیاه چشم کم سن و سال نارپستان همیشه بکر مطیع سر به زیر به شمار بسیار، و میوه های لذت آور و گوشت پرندگان، و شراهای بهشتی، و پسربچگان زیبارو و لطیف، و خیمه های رنگارنگ در باغهای دلگشا در کنار جوی آب و زیر درختان سایه گستر گنار بود.^{۲۲} هدف زندگی آرمانی را عرب در دستیابی به این چیزها خلاصه می دید، و دست آوردهای تمدنی و فرهنگی را نمی شناخت و برای آنها ارزشی نمی دانست. درباره بی اطلاعی اینها از برخی مواد معمولی که در هر خانواده روستایی در عراق یافت می شد، بعدها یکی از جهادگران به یاد که در آبادیهای کناره فرات کیسه های کافور به دست آوردیم و نمک پنداشتیم و وقتی در غذا ریختیم متوجه بدمزگی غذا شدیم. یک مسیحی اهل منطقه گفت «نمک این سرزمین بدمزه است؛ این نمکهای بدمزه را به من بدهید من یک پیراهنی در عوض آن به شما می دهم». کیسه های کافور را با یک پیراهن کم بها مبادله کردند. مردی که این داستان را بازگویی کرده گفته که «پیراهن را گرفتیم و یکی مان آنرا پوشید و از آن خوشمان می آمد و مردی را که آنرا پوشیده بود می گرداندیم و پیراهنش را به همه نشان می دادیم. بعدها فهمیدیم که بیش از دو درم ارزش نداشته است».^{۲۳} البته دو درم نیز در آن زمان برای عربها پول بسیاری بوده و تا آن زمان می شد که در مدینه با دو درم یک بز شیرده خرید. یکی دیگر از جهادگران بعدها به یاد می آورد که در مدائن کافور زیادی به دست آوردند و آنرا نمک پنداشته در غذا ریختند و بعد فهمیدند که مزه اش تلخ است و غذائی که با آن پخته اند خوردنی نیست.^{۲۴} نیز، در گزارشها می خوانیم که بسیاری از جهادگران سکه و شمش طلا را نمی شناختند، و یکی از آنها وقتی به غنائم تیسپون دست یافت بانگ می زد که «چه کسی این صفحه های سرخ رنگ را از من می گیرد که به جایش صفحه های سفید به من بدهد؟»^{۲۵} یعنی او پیشنهاد می کرد که شمش طلا را با نقره عوض کند، زیرا می پنداشت که این «صفحه های سرخ رنگ» را نمی شود صرف کرد. چنین بودند بسیاری از آن دهها هزار جهادگری که پایتخت ایران را گشودند؛ مردمی که حتی نمی دانستند بهای طلا بیش از بهای

نقره است؛ و بسیاری از آنها در عمرشان نه سکه‌های طلا دیده بودند نه نقره؛ و همان‌گونه که کافور و کلوچه را برای نخستین بار در عمرشان در عراق دیدند، سکه و شمش را برای نخستین بار می‌دیدند و می‌پنداشتند که سفیدرنگش بهتر از سرخ‌رنگش باشد.

در گزارش سقوط تیسپون می‌خوانیم که جهادگران همه‌شان اسپ‌سوار بودند، و پیاده در آنها نبود.^{۲۶} این گزارش نشان می‌دهد که عربها پیش از گشودن تیسپون با تصرف مراکز نظامی ایران در عراق دهها هزار اسپ و خرسپ به غنیمت گرفته بودند. در رابطه با تسخیر پادگان بابل می‌خوانیم که هرچه سواری و جنگ‌ابزار و مال در لشکرگاه ایرانیان بود را الله به آنها منتقل کرد.^{۲۷} آلات شهرگیری از قبیل منگنیخ و آراده که ضمن محاصره تیسپون از آن سخن رفته است که عربها می‌کوشیدند به وسیله آنها دیوارهای شهر را فروریزند.^{۲۸} نیز خبر غنیمت کردن مهمات جنگی ایرانیان در مراکز نظامی عراق است. شرح جزئیات را در جایی نمی‌خوانیم، زیرا غنیمت کردن اینها در قبال اموال انبوه غنایم تیسپون به حدی در نظر گزارشگران عرب بی‌اهمیت بوده که به جزئیات آن نپرداخته‌اند؛ و بیشتر بر روی غنایم و سبایای تیسپون متمرکز شده‌اند؛ در حالی که تا پیش از رخداد قادسیه که هنوز دستشان خالی بود درباره یکی یکی روستاهای گشوده شده در نقاط دورافتاده جنوب عراق با آب و تاب سخن رفته است، که از جمله آنها پیش از این از روستای آمغیشیا به عنوان نمونه سخنی گفتیم که اموالی که در آن روستا به دست عربها افتاد چه اندازه با اهمیت تلقی شد، و ابوبکر وقتی خبرش را شنید گفت: هر مادری نمی‌تواند که پسری همچون خالد بزیاید.

گرچه جهادگران همه خواربار و اشیای موجود در خانه‌ها را برای خودشان تصرف کردند، و خانه‌ها را چنان تاراج کردند که از گلیم و دیگچه و سوزن و نخ و مرغ و خروس نیز نگذشتند،^{۲۹} ولی ثروت‌هایی که در کاخهای سلطنتی به دست آنها افتاد چندان بود که ثروت‌های خانه‌های شهر در برابرش قابل ذکر نبوده تا به ردیف کردن غنایمی که در خانه‌های شهروندان عادی گردآوری کرده بوده‌اند بپردازند و گزارش دهند. هر جا هم که از داستان تاراج خانه‌های مردم سخنی رفته است سخن از یک پیش‌آمد شنیدنی یا به مناسبت موضوعی بوده که بعدها در جمع خودشان بازگفته‌اند و وارد کتابها شده است؛ و از همین گزارشها است که ما می‌دانیم که آنها حتی نان خشک نان‌دانی را نیز از خانه‌ها تاراج کرده می‌بردند.^{۳۰}

درباره اموالی که در پایتخت ساسانی به دست جهادگران افتاد سخنها بسیار گفته‌اند که وارد کتابهای تاریخ شده است، و همه خبر از بی‌حد و حساب بودن غنایم می‌دهد: از خزانه سلطنتی و صدها خروار سکه و شمش طلا و نقره و مقادیر حساب‌نشده جواهرات گرانبها که

کسی بهایشان را نمی‌دانست و شمشیرها و سپرهای تزیینی زرین و جواهرنشان، از مجسمه‌های زرین گوهرنشان در کاخ سلطنتی و دیگر کاخها، از رختهای دیبای زردوزی که کسی نمی‌توانست بهائی بر آنها بگذارد، از ظروف زرین و سیمین و نگین‌نشان.

از جمله آثار ارجمندی که در گنج‌خانه تیسپون نگهداری می‌شد اشیای افتخارآور بود که پارتیان و ساسانیان در جنگها از رومیان گرفته بودند؛ نیز تحفه‌های هنری ارجمندی که از جانب شاهان روم و هند و چین و کاشغر در مناسبتها به دربارهای ایران اهداء شده بود؛ نیز شمشیرها و تاجها و قباها و سلاحها و وسائل شخصی شاهان ساسانی از زمان اردشیر بابکان تا زمان خسرو پرویز، و اورنگ سلطنتی خسرو پرویز که نمونه‌اش در تاریخ ساخته نشده بود و در زمان خود شهرت جهانی داشت و بشریت نمی‌توانست که بهائی بر رویش بگذارد. این بخش گنج‌خانه در واقع موزه آثار تاریخی بود. علاوه بر اینها، صدها مجسمه زرین گوهرنشان از شاهان و شاهزادگان، و هزاران مجسمه سیمین و زرین جواهرنشان از انواع جانوران و پرندگان که هر کدام به تنهایی به ارزش یک گنج‌خانه بود به دست جهادگران افتاد. از پیکره‌های زینتی گرانبها که از آنها سخن رفته است، پیکره اسپ از زر ناب با زین نقره که چشمانش از یاقوت بود و زین و یراقش را گوهرهای گرانبها آرایش داده بود؛ پیکره مرد اسپ‌سوار از نقره و تزیین شده با انواع نگینهای گرانبها؛ پیکره شترکی ساخته شده از نقره با شلیل و مهاری از زر ناب و مزین به نگینهای یاقوت و انواع گوهرها که پیکره مردی از زر ناب و مزین به گوهرهای گرانبها سوارش بود.^{۳۱} نوشته‌اند که این شترک به اندازه یک آهو بود.^{۳۲} موارد دیگری از غنایم ارجمند که به دست جهادگران افتاد نیز در گزارشها آمده است، و من به همین اندازه بسنده می‌کنم. عربان بعدها که پی به ارزش ساخته‌های هنری بردند می‌گفتند که ارزش یک پیکره کوچکی که جزو خُمس به مدینه فرستاده شد چندان بود که اگر به فروش می‌رفت و در قبایل بنی‌بکر تقسیم می‌شد همه‌شان را ثروتمند می‌کرد.^{۳۳}

عربها چند روز مشغول گردآوری غنایم تیسپون بودند. هرچه از زر و سیم و جواهرات ساخته شده بود را با تبر و تیشه شکستند و بر روی دیگر غنایم زرین و سیمین ریختند. از مجموع شمش و سکه و ساخته‌های زرینه و سیمینه و زیورآلات که گردآوری کرده بودند، پس از آنکه خُمس غنایم را جدا کردند تا برای خلیفه به مدینه بفرستند، بقیه در میان جهادگرانی که وارد شهر شده در گردآوری غنایم شرکت کرده بودند تقسیم شد، و به هر کدامشان دوازده هزار درم رسید، و گویا شصت هزار مرد بودند.^{۳۴} اگر این گزارش که خود عربها بازگفته بوده‌اند و طبری آورده است درست باشد سکه و شمش و ساخته‌های زرین و سیمین که عربها

در تیسپون گردآوری کردند حدود ۹۰۰ میلیون درم بود. تقسیم نقدینه و زرینه‌های خُرد شده به‌توسط وزن کردن انجام می‌گرفت. یعنی سیم (نقره) را جدا روی هم می‌ریختند و زر (طلا) را جدا. سپس همه را وزن می‌کردند تا به‌اشان تعیین شود، آنگاه به‌شمار سهم‌هایی که قرار بود تقسیم شود باز به‌دقت وزن می‌کردند و تحویل افراد می‌دادند. آنچه کالا بود را نیز تخمینی قیمت‌گذاری می‌کردند، به‌شمار افراد سهم‌سهم کرده به قرعه تقسیم می‌کردند.

آنان وقتی تیسپون را گرفتند نمی‌دانستند که با آن‌همه چیزهایی که به‌دست آورده بودند چه کنند! برخی از اموال کاخ سلطنتی چنان شکوهمند بود که در جهان همتا نداشت. یکی از افتخارات تاریخ ایران که در گنج‌خانه تیسپون به‌دست جهادگران افتاد درفش کاویان بود.^(*) این درفش افسانه‌یی از زمان اردشیر بابکان تا آن‌روز دست به‌دست شده بود و در هر زمانی بر زیور و آرایش آن افزوده شده بود و صدها گونه زیور و جواهر بر آن آویخته بود و در جنگ‌هایی که ایرانیان با رومیان داشتند پرچم ایران بود و برای ایرانیان پیروزی به‌ارمغان آورده بود. درفش را ایرانیان به‌کاوه اساطیر نسبت می‌دادند و می‌گفتند که همان است که کاوه برافراشت و ایرانیان در زیر آن با اژدهاک (ضحاک) جنگیدند و پیروز شدند و کشورشان را از دست بیگانه نجات دادند و فریدون را به شاهی نشانند. بعدها به‌یاد می‌آوردند که درفش کاویان از پوست پلنگ بود، و چهار گز پهنا و شش گز درازا داشت.^{۳۵} درفش را نیز بر روی دیگر غنایم افکندند که به‌قید قرعه در میان جهادگران تقسیم شدند. مسعودی نوشته که درفش کاویان از پوست پلنگ درست شده بود و با نگینه‌های یاقوت و مروارید و دیگر جواهرات آراسته بود، و دو میلیون و دویست هزار درم ارزش داشت؛ ولی مردی که در تقسیم غنیمتها سهمش شد آن‌را به سی هزار درم فروخت.^{۳۶} شاید وقتی قیمت‌گذاری کرده بوده‌اند و در قرعه سهم او شده است به‌پیش را بسیار کمتر از این تعیین کرده بوده‌اند.

یکی از غنایم ارجمند کاخ انوشه‌روان فرس بهارستان بود که نوشته‌اند مساحتش ۶۰ ذرع در ۶۰ ذرع بود (حدود ۹۰۰ متر مربع). این فرس که در تالار مهمانیهای کاخ سپید (ایوان مدائن) افکنده شده بوده، آن‌گونه که بعدها به‌یاد می‌آوردند، تار و پودش ابریشم خالص بود، مزین به انواع جواهرات ارجمند و دارای نقاشی‌هایی بود که بهار را با همه زیبایی‌هایش به‌تصویر می‌کشید. این در بز‌مهای زمستانه خسرو پرویز مورد استفاده قرار می‌گرفته است. تار

(*) مسعودی نوشته که گویند درفش کاویان در جنگ قادسیه گرفته شد؛ و گویند که در فتح مدائن بود؛ و گویند که در جنگ نهاوند بود. [التَّنْبِيهِ وَالْإِشْرَاف، ۹۲] هر سه گزارش می‌تواند درست باشد، یعنی درفش تاریخی در خزینه سلطنتی نگهداری می‌شده و مشابه آن‌را در جنگ‌ها می‌برده‌اند.

و پود فرش بهارستان از ابریشم و نخهای زرین بود، بر گرداگردش تصاویر آدمهائی کشیده شده بود که صف اندر صف نشسته بودند و در برابرشان جویهائی روان بود که با نخهای ابریشمین و زرین بافته شده و با انواع جواهرات منقوش شده بود، و تصاویر درختان و بوته‌ها و گل‌هائی که شاخه‌ها و تنه‌هاشان از تارهای ابریشمین و زرین و برگ و بارشان از زمرد و یاقوت و مرجان و انواع نگینهای ریزِ گرانبها بود از همه‌سو بر روی فرش روئیده بودند و منظره‌ئی دلگشا به بیننده می‌داد. گزارشی که این فرش را توصیف کرده است می‌گوید که آن را برای موسم زمستان که ریاحین از سطح زمین برچیده شده بود تهیه کرده بودند و روی آن به بزم می‌نشستند، و چنان بود که در باغی نشسته باشند که زمینش طلا، زیب و زیورش نگین، میوه‌هایش گوهر و برگ‌هایش حریر و صفحه‌های زرین بود.^{۳۷} بهارستان علاوه برآنکه یک نمونه شگفت‌انگیز از هنر ایرانی بود، شاهدی است بر شکوه کاخ تیسپون که در یکی از سالنهای این فرش افکنده می‌شد. و این چنین کاخی به‌دست عربانی افتاده بود که هرکدامشان در همه عمرشان بیش از یک چادر موئین فرسوده نداشت و همه زندگی‌شان در این یک چادر بی‌فرش و اثاث خلاصه می‌شد و مجموعه دارایی هرکدامشان از چندتا شتر تجاوز نمی‌کرد و همه اثاث چادر هرکدامشان را می‌شد که بر پشت یک شتر جاداد. نوشته‌اند که سعد ابی‌وقاص چون چشمش به فرش بهارستان افتاد سران قبایل را گرد آورد و گفت «دستهای شما را الله از غنیمتها پر کرده است، این گلیم را نمی‌توان تقسیم کرد، کسی هم توان خریدن چنین چیزی را ندارد.»^(*) به‌نظر من، شایسته است که ما از سهم خودمان در این گلیم بگذریم و آن را برای امیرالمؤمنین بفرستیم و دل امیرالمؤمنین را با آن خوش کنیم تا هرگونه که صلاح بداند درباره آن تصمیم بگیرد. «مُسَلِّمِینِ پِیْشِنَهَادَش را پذیرفتند، و بهارستان را بر روی گاری نهاده به‌همراه خُمس غنیمتها به‌مدینه فرستادند. عمر که با دیدن این «گلیم» بسیار بزرگ و عجیب و غریب در شگفت مانده بود برآن شد که آن را به‌عنوان دارایی مدینه و نشانه عظمت فتوحات

(*) همواره بازرگانانی در لشکرکشیها وجود داشتند که کارشان خریدن غنایم و سبایا از جهادگران بود. اینها کالاهای خرید شده را به مراکز تمدنی چون درون ایران و هندوستان و اناتولی حمل کرده می‌فروختند. این بازرگانان هم عرب بودند هم ایرانی و هم از قومیت‌های دیگر. اینکه یهودان عراق فعالترین بازرگانان خریدار تاراجها بوده‌اند خردپذیر به‌نظر می‌رسد؛ زیرا آنها تا این‌زمان در شهرهای مهم عراق مراکز بزرگ بازرگانی و صرافی و زرگری داشتند. شگفت است که در گزارش فتوحات عربها درباره شهر ماحوزه که یهودی‌نشین بوده هیچ سخنی نرفته است. آیا یهودان با مسلمین همکاری داشته‌اند یا با اموال سخاوتمندانه‌ئی که نهانی برای فرماندهانشان فرستاده‌اند شهرشان را از دستبرد محفوظ داشته‌اند؟ این دومی خردپذیر به‌نظر می‌رسد.

اسلام نگاه دارد؛ لیکن علی با نگاه داشتن آن مخالفت نمود و گفت که چنین کالای پرارزشی را نباید نگاه داشت تا در آینده به کسانی برسد که حقشان نیست؛ بلکه باید یاران پیامبر از آن بهره‌مند شوند. او به عمر مشورت داد که آن را پاره‌پاره و تقسیم کند. بهارستان را به فرمان عمر پاره‌پاره و تقسیم کردند. یکی از پاره‌هایش به خود علی رسید، و او آن را به بیست هزار سکه فروخت.^{۳۸} چنین مبلغی گرچه در آن زمان برای مردم مدینه بسیار بوده و می‌شده که دو هزار گوسفند با آن خرید، ولی بهای جواهرات همین یک پاره به صدها برابر این می‌رسیده است.

بدویانی که تا دیروز باور نمی‌کردند که مبلغی بیش از ده بار صد درم (یعنی هزار درم) در دنیا وجود داشته باشد (و این را در سخن از حیره خواندیم)، از راه تاراج اموال ایرانیان هر روز ثروتمند و ثروتمندتر می‌شدند. آنها زنان و دختران مردم را از خانه‌ها بیرون می‌کشیدند تا بر سرشان هرچه بخواهند درآورند. چنانکه گفتیم، عربها اموال تاراجی که از خانه‌ها بیرون می‌کشیدند را غنیمه می‌گفتند، و زن و بچه‌هایی که از خانه‌ها بیرون می‌کشیدند را سبایا می‌نامیدند (مُفَرِّدَش سَبَّی). عربان ارج ساخته‌های تمدنی و دست‌آوردهای هنری بشریت را نمی‌دانستند، و از ساخته‌ها چیزی جز زر و سیم و نگین نمی‌دیدند. یعنی تاج یا شمشیر یا پیکره زرینی که می‌توانسته میلیونها درم بها داشته باشد، بهایش نزد عرب بیش از مقدار زر و سیم و نگینهایی که بر آن بود پنداشته نمی‌شد. آنچه تزئینات ساختمان کاخها بود که البته برای عرب هیچ ارزشی نداشت، زیرا گچ و سنگ و کاشی و رنگ بود و قابل برکندن و فروختن نبود. پیکره‌ها و نگاره‌های کنار و روی دیوارها هم که البته «بَت» بودند که می‌بایست منهدم می‌شدند؛ زیرا فرموده دین بود که هیچ بتی نباید وجود داشته باشد. برای عرب تنها چیزی که ارج داشت، علاوه بر زر و سیم، زن و دختر زیبا بود و خوراک لذیذ. رخت عرب پوشش ساده‌ئی بود که در یک جامه و یک لانگیته و یک عبا و یک نعلین خلاصه می‌شد. رخت ایرانیان متمدن برای عربان به کار نمی‌آمد و درخور پاره شدن و تبدیل به رخت عربی شدن بود. رخت عربی در آن زمان اِزار و رِداء بود، که اولی بر پائین تنه می‌بستند و دومی بر دوش می‌افکندند و بر تن می‌پیچانند، و یک طنابِ نخعی یا موئین که بر کمر می‌بستند این رخت را نگاه می‌داشت. این اِزار و ردای سنتی چونکه شایسته‌ترین پنداشته می‌شد بعدها مقرر شد که هرکس به زیارت خانه الله می‌رود باید آن را بپوشد. از این رو است که حاجیان به وقت حج بر تن کنند و آن را احرام نامند. اینکه پوشیدن کفش در هنگام حج کردن ممنوع است نیز یادآور آن است که عرب بهترین پوش را نعلین می‌دانست. عرب عادت نکرده بود که کفش به پا کند و همه عمرش یا پاهایش برهنه بود یا نعلینی دوبندی از لیف خرما یا از چرم

خشکیده شتر و طناب موئین برپا می‌کرد که به شدت زبر و خشن بود. خانه نیز برای عرب جای زیستن نبود و کاخ‌های تیسپون برای عرب ارزشی نداشت. عرب نمی‌توانست که آن‌همه شکوه و زیبایی که در کاخ شاهنشاهی و دیگر کاخ‌های تیسپون وجود داشت را درک کند. او از مجموعه معماری باشکوه پایتخت با عظمت ایران دیوارهایی بلند و دراز با سقف‌های پهناور می‌دید که بتها و نگاره‌های رنگین و کنده‌کاری‌هایی بر آنها به چشم می‌خورد، و چنین به نظر عرب می‌رسید که اینها نه ساخته دست بشر بلکه کار جن‌ها است^(*) که معلوم نیست برای چه منظوری ساخته باشند. از مجموع سالنهای یک کاخ نیز اطاق‌هایی می‌دیدند که از باد بیابانی محروم است و آفتاب نمی‌تواند که از همه‌سو در آن بتابد و خفگی آور می‌نمود. برای عرب بهترین جای زیستن در زیر چادر بود. عرب با باد و شن و گرد و خاک بیابان خو گرفته بود و جز آن زندگی ساده را نمی‌توانست که تحمل کند. تخت و تاج و دیهیم و اورنگ و کاخ و بارگاه و سراپرده و زیور و نقش و نگار برایش مفهوم نداشت. دست‌آوردهای تمدن و فرهنگ بشری برای عرب غیر قابل درک و شناخت بود. شاید بودند در میان هزاران عرب چند مردی که به برخی از جنبه‌های ابتدایی زندگی شهری علاقه یافته بودند. اما نمونه اینها در میان عربان بسیار اندک بود. سعد ابی‌وقاص از جمله افرادی بود که شهری به حساب می‌آمد، زیرا اهل مکه و مهاجر مدینه بود، و نه در چادر بلکه در خانه گلین زیسته بود. او در حیره در کاخ مصادره‌یی حیره فرود آمد، و در تیسپون در کاخ سلطنتی نشیمن گرفت؛ و ایوان بزرگ کاخ - که روزگاری تالار تشریفات سلطنتی بود - را نمازگاه کرد، و نماز جمعه مدائن را در ایوان به‌جا می‌آورد.^{۲۹}

سعد ابی‌وقاص مرد زیرکی بود و به‌جای آنکه مانند جهادگران ساده‌دل در فکر شهادت باشد در اندیشه آن بود که زنده بماند و از ثمره فتوحات بهره‌برگیرد و برای خودش در این دنیا بهشت بسازد. او در قادسیه به میدان نبرد نرفت و به‌بهانه اینک بیمار است و نمی‌تواند که تحرک داشته باشد همه چهار روزی که عربان در قادسیه درگیر نبرد بودند در کاخ مصادره شده‌ئی که مشرف بر میدان نبرد بود می‌زیست، و فرمانهایش را از فراز بان کاخ به‌توسط نماینده‌اش به فرماندهان قبیله‌یی می‌رساند. او در آن روزها بیوه زیبا و کم‌سال مثلاً ابن حارثه

(*) عربها چونکه خودشان هیچ صنعت و هنری نداشتند همه ساخته‌های بشری را که در سفرهاشان می‌دیدند ساخته دست جن می‌دانستند، و هر امری را که غیر معمولی می‌پنداشتند به جن نسبت می‌دادند. در قرآن نیز گفته شده که جن‌ها برای سلیمان کاخ و بارگاه و مجسمه و استخر و دیگرهای بزرگ و اسباب و اثاث می‌ساختند [سوره سبأ، آیه ۱۳].

را به همسری گرفته بود، و با او در آن کاخ به سر برد و از فراز کنگره‌های کاخ تماشاگر نبردهای عربان و ایرانیان شد.^{۴۰}

نه تنها سعد بلکه بسیاری از مردانی که از مدینه با او آمده بودند نبرد نکردند بلکه در انتظار نتیجه‌نهایی نبردها نشستند و تماشاگر شدند. آنها برای زنده ماندن و برخوردار شدن از دست آورد این لشکرکشی بزرگ آمده بودند، و نبرد کردن و کشته شدن را برای بدویان نومسلمانی واگذاشتند که می‌جنگیدند تا به غنایم برسند. گرچه حدود دویست تن از مدینه با سعد همراه شده بودند،^{۴۱} در گزارش نبردهای قادسیه چندان نامی از کسانی که از مدینه آمده بودند آورده نشده است، و همین امر نشان می‌دهد که آنها از بیم آنکه کشته شوند و از لذت برخوردارگی از غنایم و سبایا محروم شوند وارد میدان کارزار نمی‌شدند. تنها کس از مردم مدینه که در نبردهای قادسیه از او نام برده و رشادتش را ستوده‌اند، هاشم ابن عتبّه (برادرزاده سعد) است. از دو-سه تن دیگر نیز نامی در میان هست. یکی از جهادگران پس از جنگ قادسیه ناخرسندیش از عافیت‌طلبی سعد و همگنانش را در سروده‌ئی این‌گونه نکوهید:

ما جنگیدیم تا الله پیروزی فرستاد؛ ولی سعد در دروازه قادسیه نشست. ما درحالی برگشتیم که زنان بسیاری بی شوهر شده بودند؛ ولی زنان سعد بی شوهر نشده‌اند.^{۴۲}

نوشته‌اند که سعد وقتی سخنان این مرد را شنید دست دعا برافراشته گفت «بارخدا یا اگر او دروغ گفته است زبان و دستش را از من ببر». و نوشته‌اند که ساعتی نگذشت که پیکانی جهید و بر دهان آن مرد نشست، و تا جان داد نتوانست که هیچ سخنی بر زبان بیاورد.^{۴۳} به بیان دیگر، این مرد را تیر غیب از میان برداشت تا دیگران حساب کار خودشان بکنند و زبان به نکوهش یار دیرین پیامبر نگشایند. پس از آن در میان مردم شهرت یافت که سعد «مُسْتَجَابُ الدَّعْوَةِ» است (یعنی هر درخواستی که از الله بکند برآورده می‌شود)؛ و این فضیلت را الله به‌دعای پیامبر به او داده است.^{۴۴}

و نوشته‌اند که در کاخ سلطنتی تیسپون یک پیل سلطنتی وجود داشت. سعد به عمر نوشت که با آن چه کند؟ عمر پاسخ نوشت که «اگر خریدار یافتید بفروشیدش». مردی از اهالی حیره آن را خرید، و در حیره آن را می‌آراست و در روستاها می‌گرداند و با آن نمایش می‌داد. در دنبال خبر می‌خوانیم که این پیل تا سی سال دیگر زنده بود و صاحبش با آن نمایش می‌داد^{۴۵} به نظر می‌رسد که این پیل از جمله هدایای گرانبهای شاه هندوستان به خسرو پرویز بوده؛ موجود بسیار ارزشمندی که اکنون بازبچه دست عربها شده بود.

برای سقوط نهایی تیسپون تاریخهائی ذکر کرده‌اند که با هم همخوانی ندارد. گزارش

واقعی - که طبری هم آورده - و سقوط نهایی تیسپون شرقی را سال ۱۹ هـ ذکر کرده است، با رخداد های قبلی و بعدی همخوانی دارد. سقوط نهایی تیسپون در پایان سال ۱۸ یا آغاز سال ۱۹ هـ بوده است.^{۴۶}

تیسپون را عربها مدائن کسرا می گفتند (یعنی شهرهای خسرو). در آینده «کسرا» نیز حذف شد و مدائن گفتند. در دنباله گزارشها می خوانیم که سعد خانه های مدائن را میان جهادگران تقسیم کرد، و عربها زن و فرزندانشان را در خانه ها اسکان دادند. خانواده های اینها چندماه در مدائن جاگیر بودند تا آنکه عمر فرمان فرستاد که به کوفه برگردند.^{۴۷} این گزارش از تاراندن یا کشتار کلیه مردم تیسپون و ویه اردشیر خبر می دهد، ولی از چه گونگی این کشتار چیزی نمی گوید. حکم اکید اسلام بود که مردم هر روستا یا شهری که مقاومت کنند و جهادگران به زور (عَنْوَةً) وارد شهر شوند باید که یا اسیر و برده یا کشته شوند. ما می توانیم با بازخوانی رخداد بنی قریظه کشتار همگانی تیسپون را به تصویر بکشیم.^{۴۸} عرب آمده بود تا همه جا را بیابان و قابل شترچرانی کند. از آن همه آبادانی و زیبایی و شکوه تا یکی دو نسل بعد چیزی جز ویرانه ها و افسانه ها و یاد هائی نزد عربهای آن را گرفته بودند برجا نماند.

وقتی سهم خمس تاراجهای تیسپون به مدینه رسید، در میان آنها تاج و رخت و شمشیر و زیور شاه ایران بود. عمر فرمود تا یکی از رشیدترین و زیباروترین جوانان مدینه را آوردند و رخت شاهانه بر تنش کرده زیورهای شاهانه بر او آویختند، تاج شاهی را بر سرش نهادند و او را بر تختی نشانندند که از چوب ساخته و با زیورهای ارجمندی که از تاراجهای تیسپون رسیده بود آراسته بودند، تا شکلی از هیأت شاهنشاهی که افسانه های بسیار درباره شان شنیده بودند را به دیده بنگرند. عمر وقتی این همه شکوه را دید گفت «کسرا سرگرم چیزهائی شد که به او داده شده بود و برای آخرتش نیندیشید. او برای شوهر دخترش یا زن پسرش گرد آورد و برای آخرت خودش چیزی نفرستاد».^{۴۹}

همراه اموال تاراجی ایرانیان که به مدینه فرستاده شده بود گروهی زن و دختر سبی شده بودند که سهم خمس خلیفه فرستاده شده بودند. اینها را جهادگران به همراه هزاران زن و دختر دیگر از خانه های مردم بی دفاع شده بیرون کشیده بودند. طبق رسمی که در اسلام تثبیت شده بود، وقتی یک آبادی به دست مسلمین می افتاد آنها خانه خانه مورد بازرسی قرار می دادند، اموال موجود در آن را به غنیمت می گرفتند، و دختران و پسران خانه ها نیز به دل خواه خودشان برمی داشتند، سپس آنها را در میان خودشان تقسیم می کردند. حکم دین چنین بود که وقتی مؤمنین بر شهر یا روستائی دست یابند همه اموال و مردم آن آبادی به آنها

تعلق بگیرد. شکنجه کردنِ مردِ خانه برای آنکه اگر مالی نهان کرده است بیرون آورده تحویل بدهد نیز از رسوم سابقه‌دار مؤمنین بود که شخص پیامبر نیز انجام داده بود. (*) سبایائی که به مدینه فرستاده شده بودند را عمر تقسیم کرد تا غلام و کنیز اصحاب پیامبر شوند. یعنی همان گونه که کالا و جواهرات و نقدینه و دامها و چارپایانِ غنیمت شده تقسیم می‌شد، سبایا تقسیم می‌شدند تا صاحبان‌شان برای خودشان نگاه دارند یا بفروشند یا به‌آشنایان ببخشند.^{۵۰} گزارشهای متعددی دربارهٔ دختران سبی شدهٔ ایرانی در تیسپون و شهرکهای وابسته به آن که اصحاب پیامبر برای خودشان نگاه داشتند و فرزندشان از اینها بود در کتابهای تاریخی برای ما مانده است؛ یعنی وقتی گزارشی دربارهٔ یکی از فرزندان یکی از اصحاب پیامبر آمده به مادرش نیز اشاره شده که چه کسی بوده. یاران پیامبر نیز دارای چنین کنیزشدگانی بودند که برخی از آنها را نفروختند و برای همیشه نزد خودشان نگاه داشتند و مادر برخی از بچه‌های آنها شدند که برخی از این بچه‌ها را ما می‌شناسیم. مثلاً، دربارهٔ عثمان پسر عبدالرحمان عوف می‌خوانیم که مادرش از سبایای مدائن بود.^{۵۱} چنین دختران و زنانی زیبایی‌شان مانع از آن بوده که صاحبشان آنها را بفروشد.

چند سده بعد این روایتِ بی‌اساس و بی‌مأخذ که در هیچ‌کدام از گزارشهای تاریخی نیامده است در میان شیعیان عراق برسر زبانها افتاد که دختر یزدگرد سوم جزو سبایای تیسپون بود و همراه خمس غنایم به مدینه فرستاده شد و در مدینه به امام حسین رسید، و بعدها علی ابن حسین (زین العابدین) را این دختر به دنیا آورد. شیعیانِ یمنی تبارِ عراق در سده‌های بعدی چونکه علاقه داشته‌اند که زنِ امام حسین و مادر امام زین العابدین شریفترین و زیباترین زن دنیا بوده باشد، و می‌دانسته‌اند که مادر او دختری بوده که همچون همگانش از خانه‌ئی بیرون کشیده شده بوده و در مدینه در تقسیم سبایا سهم حسین ابن علی شده بوده است، این کنیزشده را دختر یزدگرد سوم نامیدند. آنها در سدهٔ چهارم هجری از زبان امام باقر روایت می‌کردند که دختر یزدگرد را وقتی به مدینه بردند در مسجد نشانند و چندان زیبا بود که مسجد از پرتو رویش درخشید. دوشیزگان مدینه با شنیدن وصف زیبایی‌اش برای دیدنش

(*) در سال هفتم هجری که خبیر به تسخیر مسلمین در آمد پیامبر یک جوان یهودی به نام کنانه ابن ربیع که گمان برد اموالی نهان کرده است را تحویل پسر عمه‌اش زُبیر ابن عوام داد تا شکنجه اش کند، و زُبیر او را با سیخچهٔ داغ که بر سینه‌اش می‌کشید شکنجه کرد. وقتی در آستانهٔ مرگ قرار گرفت پیامبر وی را تحویل یکی از یارانش داد تا به قصاص برادرش که در این جنگ کشته شده بود سرش را ببرد [ابن هشام، ۲۸۶/۳. تاریخ طبری، ۱۳۸/۲. مغازی واقدی، ۶۷۲-۶۷۳].

رفتند. عمر نیز برای دیدنش رفت، و وقتی به او نگریست او رویش را پوشانده گفت «اف! بی‌روز بادا هرمز». عمر گفت: به من دشنام می‌دهد؛ و خواست به او بزند. علی به عمر گفت: تو حق نداری که به او بزنی؛ بگذار تا او خودش هر کدام از مردان را که دلش بخواهد برای خودش برگزیند. عمر به این مشورت عمل کرد و اجازه داد که دخترک صاحب آینده‌اش را اختیار کند. دخترک برخاسته به نزد حسین ابن علی رفت و دستش را بر سر او نهاد. علی از دخترک پرسید «نامت چیست؟» گفت «جهانشاه». علی گفت «شهربانو بهتر است». آنگاه رو به حسین کرده گفت «بهترین انسانهای روی زمین را برای تو به دنیا خواهد آورد». و او علی ابن حسین را به دنیا آورد.^{۵۲}

البته چنین روایتی که بیش از افسانه‌ئی نیست به هر کس نسبت داده شده باشد، خودش خودش را نقض می‌کنند و هیچ اساس و بنیادی ندارد و خرد از پذیرفتنش خودداری می‌کند. اصحاب پیامبر سبایای بسیاری از پسران و دختران نازپرورده شهروندان تیسپون و شهرکهای حومه را دریافت کردند که خمس برای خلیفه فرستاده شده بودند، و به هر کدامشان دو-سه تا رسید که برای همیشه در کنیزی و غلامی ماندند، ولی مادر زین العابدین از این سبایا نبوده است. ما می‌دانیم که یزدگرد پیش از سقوط تیسپون به شادفیروز گریخته بود و پس از آن هم هیچ‌گاه دست عربان به او و کسی از خاندان سلطنتی نرسید. معلوم هم نیست که او در این زمان دارای فرزند بوده است؛ زیرا در گزارشهای تاریخی اشاره‌ئی به این موضوع نرفته است. حتی معلوم نیست که او در این زمان ازدواج کرده بوده یا نه! و آنگهی بین سقوط تیسپون تا تولد علی ابن حسین ۱۹ سال فاصله بوده است. بلاذری که شخصیت‌شناس است نوشته که مادر علی ابن حسین یک دختر سبی شده سیستانی بود و نامش را سلافه کردند.^{۵۳} و شیخ مفید و شیخ طبرسی - از علمای بزرگ شیعه - نوشته‌اند که مادر زین العابدین را یکی از لشکرهای اعزامی علی به مشرق دوران خلافتش آورد و نامش شاهزنان و دختر یزدگرد پسر شهریار بود.^{۵۴} این مشرق نیز سیستان بوده، و گسیل لشکر به فرمان علی به سیستان نیز در سال ۳۷ هـ بوده و آن‌را در جای خود خواهیم خواند. دختر یزدگرد نیز در سیستان نبوده تا سبی کنند و برای علی بیاورند.

سقوط دیگر شهرهای عراق

پس از سقوط تیسپون بخشی از سپاهیان کم‌توان شده یزدگرد در تکریت و بخشی در جلولاء موضع گرفتند. جلولاء در شرق تیسپون و تکریت در شمال تیسپون در دو نقطه واقع شده

بودند. از این دو نقطه سرزمین بومی ایرانیان آغاز می‌شد. جولاء سرآغاز سرزمین لرهای ایرانی نژاد، و تکریت سرآغاز سرزمین کردهای ایرانی نژاد بود. این سوی این دو نقطه سرزمین بومیان عراق بود که از زمان کوروش بزرگ تا این زمان در قلمرو شاهنشاهی قرار داشت.

دو افسر به نامهای خورزاد هرمز و مهران رازی (اولی پارسی، و دومی پارتی و پسر بهرام چوبین) فرماندهان لشکرگاه جولاء بودند، و افسری به نام فیروز فرمانده لشکرگاه تکریت بود. یزدگرد نیز در شهر خوش آب و هوای شادفیروز بود (شادفیروز را عربها حلوان نامیدند). شادفیروز با جولاء فاصله اندکی داشت و در پنج فرسنگی شرقی شهر برزماهن واقع می‌شد (برزماهن را بعدها عربها قصر شیرین نامیدند). یزدگرد هنوز امیدوار بود که فرستادگانش بتوانند نیرو از درون کشور گردآوری کنند شاید تیسپون را بازپس گیرد. ولی کشور چنان از هم پاشیده بود که تلاشهای فرستادگان او بر باد رفت. جهادگران دو-سه ماهی مشغول گردآوری غنایم از شهرها و روستاهای نیمه جنوبی عراق در میان دورود دجله و فرات بودند. عمر وقتی گزارش تجمع ایرانیان در جولاء و تکریت را دریافت کرد به سعد فرمان نوشت که پیش از آنکه ایرانیان شما را مورد حمله قرار دهند به آنها حمله کنید. پس از دریافت این فرمان، حمله بزرگ جهادگران از «مدائن» به طور همزمان در دو مسیر شرقی و شمالی به جولاء و تکریت آغاز شد. ایرانیان به دفاع پرداختند. جهادگران هشتار بار به جولاء حمله بردند، و ایرانیان با همه توانشان در برابر آنها پایداری می‌ورزیدند. تکریت نیز ۲۴ بار مورد حمله قرار گرفت و ایرانیان جانانه در برابرشان ایستاده بودند. ایرانیان نیروهای امدادی دریافت نمی‌کردند، ولی پیوسته دسته‌جات چند هزار مردی تازه نفس که از درون عربستان به سوی عراق سرازیر بودند به جهادگران می‌پیوستند و بر نیرویشان می‌افزودند. جماعات بزرگی از قبایل مسیحی تغلب و ایاد و نمر نیز در این اواخر از نواحی غربی فرات به درون عراق خزیدند و در عین حالی که مسیحی مانده بودند در حمله به تکریت شرکت کردند. جهادگران فرمان داشتند که تلفاتشان در این نبردها هراندازه هم سنگین باشد ایرانیان را از این دو نقطه مهم به عقب برانند؛ و این فرمان عمر را اراده الله می‌دانستند. سرانجام در یک شب طوفانی - که بعدها عربها به یاد می‌آوردند که خاک سیاه در چشمها می‌پاشید و دیده را تاریک می‌کرد - جهادگران در شبیخونی دسته جمعی ایرانیان را در جولاء شکست دادند. مهران رازی در جولاء جان سالم به در برد و کوشید که با بقایای سپاهیان خود را به شادفیروز برساند، ولی در نبردی که در کنار خانگین (به عربی خانقین) میان او و گروهی از جهادگران به فرماندهی قعقاع ابن عمرو تیممی در گرفت کشته شد. فیروز که مدافع تکریت بود نیز همزمان با سقوط جولاء شکست

یافت، و جاننش را نجات داده خود را به شادفیروز رساند. جولاء و روستاهای اطراف توسط عربان تاراج شد، و پس از جدا کردن خُمسِ خلیفه بقیه‌اش در میان جهادگرانِ شرکت‌کننده در تسخیر این شهر تقسیم شد. غنایمِ جولاءِ بالغ بر سی میلیون درم شد، و سهمِ خُمسِ خلیفه را شش میلیون درم به‌مدینه فرستادند تا در میان اصحاب پیامبر تقسیم شود، و بقیه را در میان خودشان تقسیم کردند. گاو و گوسفندان روستائیان نیز با اموالشان غارت شد و هرکدام از جهادگران ۹ رأس حیوان دریافت کرد. در تکریت و روستاهای پیرامونش نیز غنایم انبوهی توسط جهادگران گردآوری شد. دربارهٔ نقدینگی غنیمت‌شده در تکریت نوشته‌اند که، پس از جدا کردن خمسِ خلیفه، به هرکدام از شرکت‌کنندگان در تسخیرِ تکریت ۳۰ هزار درم رسید.^{۵۵} گرچه این ثروتها برای مردم شهرهای کوچک عراقِ نجومی به‌نظر می‌رسد، ولی حقیقت آنست که ایران در آن روزگار پیشرفته‌ترین و ثروتمندترین کشور جهان بود و ثروتهائی که در ایران و عراق خفته بود، و رفاه و آسایشی که مردم درون کشور شاهنشاهی داشتند در جهان بی‌مانند بود. مردم ایران سده‌های درازی بود که در امنیت و ثبات مستمر می‌زیستند و بیش از هشت سده بود که دست هیچ بیگانه‌ئی به‌درون کشورشان نرسیده بود. ثمرات کار و تلاش آنها در درون کشور انباشته می‌شد و مردم کشور هر روز ثروتمندتر می‌شدند، و این انباشت ثروتها رفاه و آسایش را برای مردم - اعم از روستایی و شهری - به‌ارمغان می‌آورد.

جهادگران در جولاء و خانگین و تکریت سبایای پرشماری از خانه‌ها بیرون کشیدند، که برخی از آنها داستانهای دارند و وارد کتابها شده است. یکی از جهادگران گفته که وقتی در جولاء مشغول گردآوری غنایم بودیم در گوشهٔ پرتی در لابه‌لای سنگهای چشم به چیزی افتاد و پنداشتم که پارچهٔ چادر باشد. رفتم و چادر را که برداشتم ناگاه دیدم که دخترکی خودش را در آن گوشه نهان کرده است، و دیدم که به‌زیبایی غزال و به‌درخشش خورشید است. چادر را بردم و بر روی غنایم افکندم و دخترک را برای خودم نگاه داشتم تا برایم امّ و ولد (بچه‌زا) باشد. نیز، در گزارش دیگری می‌خوانیم که یک دوشیزهٔ ایرانی که یک جهادگر در جولاء سبی کرد برای صاحبش پسری به‌دنیا آورد که نامش را عامر نهادند.^(*) خُمسِ سبایا را نیز برای عمر فرستادند تا در میان اصحاب پیامبر تقسیم شوند.^{۵۶}

داستان خزیدن دخترکِ هراس‌زدهٔ یادشده در میان سنگهای کوهستان و نهان شدنش در زیر چادر از بیم عربها که یکی از همین جهادگران برای ما از زبان خودش برجا نهاده است، ما

(*) این همان عامر شعبی فقیه نامدار تاریخ اسلام در نیمهٔ آخر سدهٔ نخست هجری است که از نخستین نظریه‌پردازان اسلامی به‌شمار می‌رود.

را به یاد بچه آهوئی می اندازد که پس از آنکه گرگها مادرش را دریده اند او توانسته بگریزد و ترسان لرزان و نفس زنان در پشت سنگی تپیده است، ولی گرگ دیگری سر می رسد و او را می درد. به یاد آوردن حالت این دخترک که در آن لحظه با چه هراسی زیر سنگها تپیده بوده و عرب رفته بر او چنگ انداخته او را از آنجا بیرون کشیده است ژرفای روح هر انسان نیک دلی را می خراشد، و جای هیچ دفاعی از رفتار چندش انگیز جهادگران صدر اسلام را باقی نمی گذارد. داستان چنین رنجهایی که به دست جهادگران بر تن و جان ایرانیان رفته است بسیار است، و جهادگران بعدها با آب و تاب بازگویی می کرده اند تا نمونه‌ئی از تلاش‌هایشان برای نصرت دین حق و رأفت و رحمت و انسانیت و عدالت، و جهادشان در راه الله را باز نموده باشند. جگر خراش است برای هر انسان نیک اندیشی خواندن گزارشهای بیرون کشیدن دخترکان ناز پرورده از دامن مادر لابه کننده زار و نزار که با دیدگان خون بار به جهادگران التماس می کرده که جگر گوشه اش را نبرند؛ و دل گداز است خواندن گزارشهای جدا کردن نوعروسان از آغوش حمایتگر شوهران شمشیر خورده و در خون تپیده. این رفتارهای چندش انگیز و جگرگداز را انجام می دادند تا - آن گونه که هنوز هم در کتابهای مدارس به بچه‌های ما می آموزند - انسانها را از بندگی انسانها برهانند و به بندگی الله در آورند و به سرافرازی برسانند.

طبری نوشته که غنایم جلولاء وقتی به مدینه رسید به فرمان عمر در حیاط مسجد بر روی هم انباشتند و عبدالرحمان عوف و عبدالله ابن ارقم زهری به ننگه‌بانی ایستادند تا فردا صبح مردم مدینه بیایند و عمر آنها را در میانشان تقسیم کند. عمر فردا که برای تقسیم کردن این غنیمتها آمد، وقتی پوششها را کنار زدند و چشمش به آن همه نقدینه و جواهرات افتاد که روی هم انباشته شده بودند گریست. عبدالرحمان گفت «اینجا جای شکر است، چرا می گویی؟» عمر گفت «از آن می گریم که مردمی که اینها را الله نصیبشان کرده است دچار رشک و کین متقابل خواهند شد و سرانجام با همدیگر به ستیزه برخوانند خاست».^{۵۷}

پس از سقوط جلولا، یزدگرد با یقین به آنکه هدف بعدی عربها شادفیروز خواهد بود شادفیروز را به دست افسری به نام خسرو شنوم (از مردم همدان) سپرد، و خودش با جواهرات سلطنتی و نوکر و کلفت‌هایش به ری گریخت که فرماندارش آبان جادویه (از نزدیکان بهمن جادویه) بود. در آن زمان قعقاع ابن عمرو تمیمی با جمعی از جهادگران از خانگین (خانقین) به سوی شادفیروز پیشروی کرد. خسرو شنوم و فرماندار شادفیروز که نامش زین بدی بود و زینبی نوشته‌اند در کنار برزماهن (قصر شیرین) راه را براو گرفتند، زین بدی کشته شد و خسرو

ش نوم جان خویش را نجات داده به همدان گریخت. پس از آن یک افسر خراسانی به نام گوات (به عربی قباد) با عنوان فرماندار شادفیروز با قعقاع وارد مذاکره برای تسلیم و باجگزاری شد تا از انهدام شهر و کشتار و تاراج مردم جلوگیری کند. شادفیروز از این پس جزو متصرفات عرب و نامش حلوان شد.^{۵۸}

از آنجا که مدائن و حلوان به جنگ تصرف شده بودند همه آبادی‌های واقع در میان این دو نقطه زمینهای محسوب می‌شدند که به تبع آنها در جنگ گرفته شده بودند. طبق قانون اسلامی همه مردمی که در این آبادیها می‌زیستند برده می‌شدند. مردم روستاهای این منطقه (از شرق بغداد تا کنار قصر شیرین) را به فرموده سعد ابی وقاص سرشماری کردند، و معلوم شد که «صد و سی و چند هزار روستایی در سی و چند هزار خانوار» می‌زیند. او این اقدام را به عمر گزارش نوشت، و عمر به او پاسخ فرستاد که «روستائیان کشاورز را به حال خود واگذار مگر کسی که با تو بجنگد یا به دشمن بپیوندد. با کشاورزان مسالمت جو همان روشی را در پیش گیر که پیش از این با همگنانشان داشته‌ای. درباره هر که کشاورز نیست هم خودت تصمیمی را که شایسته می‌دانی بگیر».^{۵۹}

بلاذری با اشاره به گریختن یزدگرد از شادفیروز، نبرد جولاء را سال ۱۹ هـ ذکر کرده است، و طبری نیز براساس گزارش ابن اسحاق نوشته که فتح جولاء در سال ۱۹ هـ بود.^{۶۰} پیش از آنکه سال ۱۹ هجری به پایان برسد کار تسخیر عراق (نیمه جنوبی عراق کنونی) به فرجام رسیده بود. نوشته‌اند که جهادگران از عمر خواستند که زمینها و کشاورزان «سواد» (روستاهای جنوب مدائن به پائین) را طبق سنت پیامبر در میانشان تقسیم کند؛ و عمر بر آن شد که به روال کاری که پیامبر با یهودان خیبر کرده بود زمینها و مردم روستاها را به تملک جهادگران دهد. به این منظور از این روستاها آمارگیری به عمل آمد، و معلوم شد که به هر کدام از جهادگران سه مرد کشاورز می‌رسد. ولی کسانی از اصحاب پیامبر نظر دادند که آنها را تقسیم نکند و اجازه دهد که کشاورزان روی زمینها کار کنند و جزیه و خراج بپردازند تا مصدر درآمد برای نسل کنونی و نسلهای بعدی باشند؛ آنها به عمر گفتند: اگر این زمینها و مردمشان اکنون تقسیم شوند برای مسلمینی که پس از این خواهند آمد چیزی نخواهد ماند.^{۶۱} به این ترتیب، زمینهای گشوده شده و مردم روستاها در عراق شامل رأفت اسلامی شده ملک مشاع عموم مسلمین شمرده شدند. درباره اینکه بومیان روستاهای نیمه جنوبی عراق مملوکان حقیقی مسلمین یا مملوکان آزادشده و نیمه برده هستند و فرزندان و نوادگان اینها باید چه وضعی داشته باشند، در سده بعدی، فقیهان بزرگ سخنان بسیار داشتند که جای

سخن از آن در اینجا نیست.

تأسیس شهرهای پادگانی کوفه و بصره

بالا تر گفتیم که قبایلی که از مناطق گوناگون عربستان به سوی عراق سرازیر شده بودند در دو نقطه در آخرین حد شمالی عربستان تجمع کردند که یکی کوفه و دیگری بصره بود. کوفه در غرب فرات جنوبی و آخرین حد طبیعی شبه جزیره عربستان واقع می شد و نزدیکترین نقطه به مدائن بود؛ و بصره در ناحیه غربی اروندرود - که بعدها شط العرب نامیده شد - و در آخرین حد شمال شرق شبه جزیره عربستان قرار داشت و نقطه اتصال عربستان و خوزستان بود. قبایلی که از نیمه شرقی عربستان آمده بودند (بنی بکر در چندین قبیله شامل بنی حنیفه و بنی شیبان و دیگران، بنی تمیم در چندین قبیله، عبدالقیس، اُزد، و جز اینها) در بصره تجمع کردند؛ و یمنی ها و دیگر قبایل نیمه غربی عربستان (کِنده، همدان، نَخَع، اشعر، عک، سکون، بنی اسد، بَجیله، بنی عَجَل، هَوَازن و ثقیف، طی، غطفان، طوایفی از بنی تمیم، طوایفی از اُزد، و چندین قبیله دیگر) در کوفه. این قبیله ها - چنانکه گفتیم - بِن کَن با زن و بچه و بار و بُنه به این دو نقطه کوچیده و راه بی بازگشت گرفته بودند. قبیله هائی که ابتدا کوفه لشکرگاه زدند در جریان فتوحات درون عراق زن و فرزندان شان را نیز با خود می کشیدند؛ سپس خانواده هاشان در مدائن جاگیر شدند، و جهادگران نیز همواره در میان این یا آن جبهه در رفت و آمد بودند. چون فتوحات عراق به فرجام رسید عمر فرمان نوشت که همه این قبیله ها باید به کوفه برگردند. بصره نیز همین وضع را داشت، و از سال ۱۷ هـ که لشکرکشی موضعی و زودگذر به هدف غنیمت گیری به نوار غربی خوزستان آغاز شد، جهادگران زن و فرندان شان را با خود می بردند سپس با غنیمتها به بصره برمی گشتند.^(*) از سال ۱۹ هـ این وضع تغییر کرد. طبری تأکید کرده که تخطیط کوفه و بصره به طور همزمان در یک ماه انجام گرفت؛ و نوشته که اهل کوفه تا پیش از آنکه در کوفه جاگیر شوند در مدائن جاگیر بودند.^{۶۲}

زمین بصره در پشت دروازه غربی خوزستان واقع شده بود و از توابع خوزستان بود. راه ارتباطی بصره با خوزستان یک پل بزرگی بود که بندرگاه اُبله را به درون خوزستان وصل

(*) برخی گزارشها از شرکت زنان جهادگران بصره در کنار شوهران شان در جنگها نیز خبر می دهند. در یکی از اینها می خوانیم که «زنان و اشامه هاشان را پرچم کردند و برای رسیدن به مسلمین بیرون شدند و در حالی رسیدند که مشرکان با مسلمین می جنگیدند، و مشرکان همینکه پرچمهای افراشته را دیدند که در حال نزدیک شدن اند پنداشتند که امداد به مسلمین رسیده است، و شکست یافتند».

می‌کرد. در آن سوی این پلِ عظیم، اندکی دورتر، نیز شهرِ آباد و پررونقِ بهمن‌اردشیر بود (که نامش تا امروز به صورتِ بهمنشیر در آبادان مانده است). دو پلِ دیگر که زمین واقع در دلتای دجله و فرات را به خوزستان وصل می‌کردند، چندین کیلومتر بالاتر از شمال بصره با فاصله‌های نه چندان دور از هم قرار داشتند. این دو پلِ ابرقباد و بزرگ‌شاپور در غرب دجله را با رُست قُباد در شرقِ دجله وصل می‌کردند. این پل‌های ساسانی چندان مستحکم ساخته شده بودند که تا چندصد سالِ دیگر دست‌نخورده و بی‌نیاز به تعمیر باقی بودند، و دهها مورد لشکرکشی بزرگ در دوره‌های مختلف بر روی آنها انجام شد. ایرانیانی که پل دزفول را دیده‌اند که تا امروز مورد استفاده است می‌دانند که پل‌های ساسانی در این منطقه چه اندازه محکم و استوار ساخته شده بودند.

در سال ۱۹ هـ فرمانده جهادگرانِ کوفه سعد ابی‌وقاص، و فرمانده جهادگرانِ بصره - چنانکه در گفتارِ بعدی خواهیم خواند - ابوموسا اشعری بود. عمر به سعد و ابوموسا فرمان فرستاد که عربها کوفه و بصره را محل اسکان دائم خود بدانند و دیگر نباید که زن و بچه‌هاشان در لشکرکشیها با آنها همراه باشند. او در نامهٔ مفصلی که برای این دو نوشت رهنمود داد که اسکان قبیلها باید به گونه‌ئی باشد که آنها بر اساس پیمانها و دسته‌بندی‌های قبیله‌یی که در عربستان داشته‌اند در محله‌های مجزا و مخصوصِ قبیله‌یی در کنار هم جاگیر شوند.^{۶۳}

عربها در کوفه و بصره کپرهائی از نیِ بیشه‌زارانِ باتلاقها و تنه و شاخهٔ نخلهای مردم منطقه ساختند. مسجد و مقر فرماندهی (که آنرا دار الأماره می‌گفتند) نیز برای مدتی از همین کپرها بود که در مرکزِ شهر ساخته شده بود.^{۶۴} می‌توان تصور کرد که چه شمار عظیمی نخل در روستاها برای ساختن دهها هزار کپر بر زمین انداخته شد و چه بلای عظیمی بر سر کشاورزی منطقه وارد آمد. طبری نوشته که کوفه وقتی تخطیط شد صد هزار جهادگر در آن جاگیر شدند.^{۶۵} تاریخ‌نگارانِ سنتی معمولاً عددها را گرد کرده بر اساس هزار و ده هزار می‌نویسند.

شهر بصره دورتر از جائی بنیاد نهاده شد که عتبه ابن غزوان در آغاز ورودش به منطقه در آنجا لشکرگاه زده بود. تاریخ‌نگاران از شهری به نام وهشت‌آباد اردشیر خبر می‌دهند که در همسایگی اینجا واقع شده بوده، و نوشته‌اند که بصرهٔ نوین بعدها بر ویرانه‌های این شهر ساخته شد. نام این ویرانه‌ها را نیز خَریبه (یعنی ویرانه) نوشته‌اند که پیشترها یک مرکز نظامی ایرانی در آنجا دایر بوده.^{۶۶} ولی از چه‌گونگی تصرف و ویران کردن وهشت‌آباد - که نامش خبر از اهمیت و سابقهٔ تاریخیش می‌دهد - گزارشی به دست نداده‌اند. زیرا به نظر می‌رسد که در فتوحاتشان چندان جنایات بزرگی در به‌آتش کشیدن و ویران کردن این شهر

انجام داده بوده‌اند که بعدها شرم داشته‌اند که بازگویی کنند.

جهداگران کوفه و بصره چونکه در لشکرکشیها به‌درون عراق و خوزستان ثروتهای انبوهی غنیمت کردند ثروتمندترین خاندانهای عربستان بودند. در نتیجه کوفه و بصره در آغاز تأسیس خود - پس از مدینه - ثروتمندترین آبادیهای عربستان شدند. در کوفه ۲۳ قبیلهٔ عرب با تیره‌های مختلفشان جاگیر شدند. کوفه در سال ۲۰هـ شهوری بود به‌صورت چندین مجموعهٔ بزرگ از کپرهائی که از نیهای بیشه‌زاران و مُخْرَزَه و پِش (تنه و شاخهٔ نخل) ساخته شده بود. کپره‌های هر مجموعه از قبایل در صفهای منظمی در کنار هم چیده شده بود و هر دسته از کپرها که تعدادش به‌چند هزار می‌رسید به‌وسیلهٔ معابرِ وسیع سی‌متری از دسته‌های دیگر کپره‌های قبایل همسایه جدا می‌شد. محله‌های کپره‌های هر قبیله نیز با کوجه‌های چندمتری از هم جدا می‌شدند تا آمد و رفتِ دسته‌های سواران به‌آسانی صورت بگیرد. مسجد در یک میدان بسیار وسیعی در وسط شهر ساخته شد، و دیوارهای خانه‌های اطرافِ مسجد به‌مسافتِ پرتابِ یک زوبین که به‌دستِ یک زوبین‌اندازِ نیرومند انداخته شد با مسجد فاصله داشتند. این برای آن بود که مسجد برای همهٔ نمازگزاران که شمارشان دهها هزار بود گنجایش داشته باشد. هنوز زمان لازم بود تا کپرها به‌خانه‌های خشتی تبدیل شود. اما یک آتش‌سوزی بزرگ که چندی پس از تأسیس کوفه رخ داد و بخشهای بزرگی از کپرها را به‌آتش کشید آسیب‌پذیر بودنِ خانه‌های کپری را نشان داد و سبب شد که عمر به‌جهداگران اجازه فرستد که برای خودشان خانهٔ خشتِ گلی بسازند تا در آینده چنین اتفاقی نیفتد. قبیله‌ها، خواه و ناخواه، به‌دستور او گردن نهادند و کپرهاشان تبدیل به‌خانه‌های گلی شد که دیوارهایش خشت خام و ستونهایش مُخْرَزَه (تنهٔ نخل) و سقفهایش پِش (شاخهٔ نخل) و نیِ بیشه‌زاران بود، و دروازه‌هایش نیز شَتک (حصیر) بود که با پِش یا نیِ کوبیده بافته می‌شد. برای بیت المال (مال‌خانه) نیز یک خانهٔ خشتِ گلی ساخته شد، و مسجد نیز همچنان در میدانی با فاصله‌های صد متری از خانه‌ها با خشت ساخته شد. طبری افزوده که عمر به‌مردم کوفه و بصره نوشت که هیچ‌خانه‌ئی نباید بیش از سه اطاق داشته باشد، خانه‌ها نباید وسیع باشند، دیوارها نباید بلند باشد، همه باید برطبق سنت باشد (یعنی مثل خانه‌های مدینه که دست به‌سقفش می‌رسید).^{۶۷}

جهداگران گرچه ثروتهای انبوه و افسانه‌یی از راه تاراجِ اموالِ شهرها و روستاها اندوخته بودند بازهم دست به‌دزدیهای شبانه می‌زدند، چنانکه شبی بیت المال کوفه مورد دستبرد افرادی واقع شد که دیوارش را کنده مقداری از اموالش را ربوده بودند. چون خبر این دزدی به‌عمر رسید به‌سعد نوشت که بیت المال را در کنار مسجد بسازد، زیرا «همیشه مردمی در

مسجد هستند و کمتر افراد جرأت می‌کنند که به بیت المال نقب بزنند و اموال را برابیند».^{۶۸}
 در سال ۲۰ هجری عمر تصمیم گرفت که عربستان را از وجود جماعات یهودی تصفیه کند؛ و گفت «از پیامبر شنیده‌ام که در عربستان نباید دو دین در کنار یکدیگر وجود داشته باشند».^{۶۹}
 نجران در شمال یمن منطقه یهودی‌نشین بود، و قبیله بزرگ و تاریخی حمیر در آن سکونت داشتند که بسیاری از شاهان باستانی یمن از آنها بودند. روستاهای یهودی‌نشین حجاز نیز خیبر و فدک و وادی القُرا و تیماء بودند که پیامبر در سال هفتم هجری گرفته زمینها و مملکت‌ها روستاها را مصادره کرده بود، و با مردم این روستاها قراردادی نوشته که روی زمینها کار کنند و نصف درآمدشان را خودشان بردارند، و هرگاه به آنها فرمان شود از این روستاها بکوچند.^{۷۰} عمر مردم این روستاها و قبیله حمیر در نجران را دسته‌جمعی با بار و بُنه به کوفه کوچاند.^{۷۱} از این زمان بخشی از کوفه سکونتگاه این مهاجران شد. آنها در آینده -ناچار- مسلمان شدند و نقش مهمی در شکل دادن اسلام کوفی ایفا کردند.

به دنبال سقوط تیسپون و افتادن عراق به دست عربها، خوزستان به تصرف عرب درآمد؛ سپس جنوب و غرب پارس و نهاوند و همدان تا اسپهان و آذربایجان در خلال چهار سال به دست عرب افتاد؛ و دهها هزار دختر و پسر از سبایای ایرانی و سیل انبوه اموال تاراج شده ایرانیان به سوی کوفه و بصره سرازیر شد. کوفه و بصره چونکه دو پادگان شهر بزرگ بودند و نیاز به افزارمند و صنعتگر و بازرگان و پیشه‌ور داشتند، و خود عربها جز جهاد کردن - که نزد آنها شریفترین پیشه بود - هیچ پیشه و حرفه‌ئی نمی‌دانستند، سران کوفه از عمر اجازه گرفتند که پیشه‌وران و افزارمندان ایرانی بدون آنکه برای تغییر دادن دینشان مورد فشار قرار گیرند به کوفه و بصره آورده شوند؛ و عمر اجازه نوشت که آنها را به کوفه بیاورید و جزیه را از گردنشان بیندازید. ایرانیان در کوفه و بصره اندک‌اندک به عربها آموختند که خانه‌های بهتری برای خودشان بسازند. سعد تصمیم گرفت که برای خودش سرائی بسازد، و یک بزرگ‌زاده همدانی به نام «روزبه پسر بزرگمهر» که نیمه‌آزاد در کوفه می‌زیست (مولای سعد بود) با آجرها و دروازه‌هایی که از کاخی منهدم‌شده در حیره، و ستونهای مرمرینی که از کلیسائی منهدم‌شده در حیره آوردند (کلیسائی که نوشته‌اند خسرو برای مردم حیره ساخته بود)، سرای بزرگی برای سعد ساخت. این سرا از آن زمان کاخ فرمانداری کوفه شد و در زمان معاویه توسط زیاد ابن سُمیّه که فرماندار عراق و ایران بود به شکوهش افزوده گردید.^{۷۲} در بصره نیز ابوموسا اشعری برای خودش چنین سرائی ساخت، و شیرویه اسواری - که او را در جای خود خواهیم شناخت - چندی بعد سرای بزرگی برای خودش ساخت که آن را هزاردر

نامیدند. شماری دیگر از عربان نیز اندک‌اندک یاد گرفتند که خانه‌های آجری برای خودشان بسازند و رفته‌رفته با زندگی شهری خو گرفتند. ولی پیشینهٔ مردم کوفه و بصره که بدویان بیابانگرد بودند به‌سختی در همان خانه‌های گلی اما وسیع به‌سر می‌بردند؛ و زمانی به‌اندازهٔ دو نسل طول کشید تا به‌زندگی شهری خوگر شدند. اینها سالها نتوانستند که زندگی خشن بیابانی را فراموش کنند، و با کسانی که خانه‌های آجری می‌ساختند مخالفت ورزیده و به‌آنها تهمت می‌زدند که از سنت اسلامی دور شده و به‌عشرت‌طلبی و تجمل‌خواهی روی آورده‌اند.

چندی بعد به‌عمر گزارش رسید که سعد برای خودش سرای بزرگی ساخته و سرایش دروازه دارد، و وقتی در سرا است دروازهٔ سرا را می‌بندد و هرکه بخواهد به‌نزدش برود باید در بزند و اجازه بگیرد. عمر مردی را مأمور کرده گفت «می‌روی دروازهٔ کاخ را به‌آتش می‌کشی و برمی‌گردی». و نامه‌ئی به سعد نوشته به‌دست مرد داد. مرد وقتی به‌کوفه رسید مردمی را با خود برداشته چند پشتهٔ همیزم گرد آورد و بر دروازهٔ سرای سعد نهاد و آتش در آن افکند. سعد دویده آمد و سبب را پرسید. مرد نامهٔ عمر را به‌او نشان داد که در آن چنین آمده بود «به‌من خبر رسیده که تو دژی ساخته‌ای که آن را کاخ سعد می‌نامند؛ و میان خودت و مردم دروازه ایجاد کرده‌ای. میان خودت و مردم دروازه قرار مده که در برابرشان بربندی تا نتوانند برای احقاق حقوق خودشان به‌تو دسترسی یابند».^{۷۳}

باز به‌عمر گزارش رسید که سعد در تقسیم مالها عدالت را مراعات نمی‌کند. در نتیجهٔ این شکایت، عمر او را از فرمانداری کوفه برکنار کرده عمّار یاسر را به‌جایش فرستاد، و عبدالله ابن مسعود را معاون عمّار کرده با او فرستاد، و به سران قبایل کوفه نوشت که «من عمّار ابن یاسر را به‌عنوان امیر و عبدالله ابن مسعود را به‌عنوان معلم و وزیر برایتان فرستاده‌ام، نظارت بر گردآوری خراج و جزیهٔ زمینها و آبادیهائی که دجله آبیاری می‌کند را به‌حُدیفه ابن یمان سپرده‌ام، و آنچه فرات آبیاری می‌کند را به‌عثمان ابن حنیف». و در نامهٔ دیگری شریح ابن حارث از قبیلهٔ یمنی تبار کِنده که همراه با فتوحات یادشده مسلمان شده بودند را به‌عنوان قاضی کوفه منصوب کرد (سال ۲۲هـ).^{۷۴} سعد ابی‌وقاص نیز به‌مدینه رفت، و تا سال بعد که عمر ترور شد در مدینه بود.

عمّار یاسر که فرمانده جهادگران کوفه شده بود مردی خوش‌دل و ساده‌پندار و زاهدپیشه و سخت‌گیر بود، سران قبایل کوفه توان تحمل او را نداشتند و از عمر تقاضا کردند که کس دیگری را برای فرمانداری بفرستد. آنها به‌عمر نوشتند که «فرمانداری کوفه برایش سنگین است، در شأن فرماندار بودن نیست، تدبیر سیاسی ندارد». طبری نوشته که مسعود ابن سعد

ثقفی و جریر ابن عبدالله بَجَلی چیزهائی دربارهٔ عَمَّار به عمر نوشتند و او تصمیم به برکناریش گرفت و به او نوشت که به مدینه برگردد. عَمَّار وقتی به راه افتاد گفت «والله که من علاقه‌ئی به فرماندار بودن نداشتم ولی به آن مبتلا شدم. نه وقتی آن را به من دادند شاد شدم و نه اکنون که برکنار شده‌ام اندوهگین‌ام». طبری افزوده که چون عمار به مدینه برگشت عمر به او گفت «می‌دانستم که تو مردِ چنین منصب مهمی نیستی، ولی آیهٔ قرآن که می‌گوید می‌خواهیم بر کسانی که مستضعف بوده‌اند منت نهیم و آنها را امامان و وارثان زمین سازیم را تأویل کردم.» در این میانه مغیره ابن شعبه ثقفی که در مدینه بود به نزد عمر رفته به او فهماند که شایسته‌ترین مرد برای فرمانداری کوفه او است. طبری نوشته که مغیره به عمر مشورت داد که «مردِ ایمان دار کم‌توان هرکاری که انجام دهد کم‌توانیش به تو و مُسَلِّمین زیان می‌زند و فضیلتِ ایمانش برای خودش است؛ و مرد پرتوانِ سختگیر هر کاری انجام دهد توانمندیش به صلاح تو و مُسَلِّمین خواهد بود و زیانِ سختگیریش به خودش بر خواهد گشت». چنین بود که عمر فرمانداری کوفه را پس از برکناری عَمَّار یاسر به مغیره ابن شعبه داد.^{۷۵}

کوفه و بصره ۱۵ سال پس از تأسیسشان دو شهر بزرگ پهناور بسیار ثروتمند مرفه پر قدرت ولی نازیبا در هیأت دو روستای پهن شده بودند. جاگیرشدگان در کوفه به طور عمده از قبایل یمنی، و جاگیرشدگان در بصره به طور عمده از قبایل ربیعه بودند؛ و جمعیت هرکدامشان افزون بر شصت هزار خانوار بود، و به همین تعداد موالی ایرانی و برده‌شدگان عراقی در فرمان خانواده‌ها بودند که اتفاقاً به آنها تمدن و فرهنگ می‌آموختند. جماعتی از پیشه‌وران و افزارمندان و پيله‌وران ایرانی نیز در هرکدام از این دو شهر می‌زیستند که نسلهای دوم و سومشان در آینده مسلمان شدند و در ساختن اسلام و فرهنگ موسوم به اسلامی به گونه‌ئی که بعدها شناخته شد نقش اساسی ایفا کردند.

در اواخر سال ۳۶ هـ به دنبال جنگ جمل که عربهای بصره از مخالفان علی حمایت نمودند، بصره در درجهٔ دوم اهمیت قرار گرفت. در اواخر این سال مرکز خلافت اسلامی، بنا بر تصمیم علی، از مدینه به کوفه منتقل شده کوفه تبدیل به پایتخت خلافت شد. پس از تشکیل سلطنت اموی توسط معاویه، پایتخت خلافت به دمشق منتقل شد، و کوفه و بصره مورد خشم قرار گرفتند و در سال ۵۰ هـ نیمی از ساکنانشان به نقاط مختلف ایران و عراق کوچانده شدند. با این حال کوفه و بصره در حاکمیت زیاد ابن سُمیّه و پسرش عبیدالله زیاد همان مرکزیت را حفظ کردند. وقتی حجاج ثقفی در نیمهٔ دههٔ هفتاد هجری فرماندار ایران و عراق شد کوفه و بصره به عنوان دو مرکز مهم تمدنی و مرکز حاکمیت بر کشور ساسانی به حیاتشان ادامه دادند.

بصره در اواخر سدهٔ نخست هجری شهری بود با جمعیت چندصد هزار نفری که بیشینه‌شان بازرگانان و افزارمندان و پشه‌وران و صنعتگران و هنرمندان ایرانی بودند؛ و تمدن ایرانی با همهٔ وجوهش در آن سریان داشت چنانکه حتی زبان محاورهٔ نسل دوم همین جهادگران عرب در کوچه و بازارها زبان ایرانی بود.

و اما مدائن که از سکنه تهی شده بود را نیز عمر به سلمان فارسی سپرد تا جماعتی از عربها در آن اسکان یابند و او به‌عنوان سرپرست در آن جاگیر شود.

این سلمان چه گونه مردی بود؟ «سلمان فارسی» یعنی سلمان ایرانی، یعنی مردی که نامش سلمان و از توابع دولت ایران است. زندگی‌نامه‌ئی که برای سلمان نوشته‌اند نشان می‌دهد که او مسیحی و تبلیغ‌گر مذهب یعقوبی (از مذاهب مسیحی) بوده و پدر و مادرش در رامهرمز می‌زیسته‌اند.^{۷۶} در زمان انوشه‌روان جماعتی از پیروان دو مذهب یعقوبی و نستوری شام، به‌دنبال سرکوب شدیدشان توسط دولت روم،^(*) به ایران پناهنده شدند و در شهرهای شوشتر و شوش و رامهرمز و گوندشاپور و موصل و نصیبین و حران اسکان داده شدند و به‌تابعیت دولت ایران درآمدند.^{۷۷} سلمان و مردی دیگر همتای خودش در یکی از سالهای پیش از ظهور اسلام (در زمان خسرو پرویز) به‌عربستان رفتند و به‌مکه رسیدند. شاید برای تبلیغ دین به‌عربستان هجرت کرده بوده‌اند. همتای سلمان نام سالم بر خودش نهاده بوده. سلمان و سالم در سالهای آینده در مدینه از برجستگان اسلام شدند. سالم زندگی راهبانه داشت، زن نگرفته بود، و در سال ۱۲ هجری در جنگ یمامه (جنگ مسلمین با مسیلمه کذاب) کشته شد.^{۷۸} اما سلمان زنده ماند، در زمان سقوط مدائن همراه سعد ابی‌وقاص بود. او وقتی سرپرست مدائن بود جماعتی از قبایل یمنی (از جمله قبیلهٔ نَخَع) را در مدائن اسکان

(*) مسیحیت رومی مسیحیت بت‌پرست بود. مسیحیت یعقوبی‌ها بر یکتاپرستی توراتی برآمده از یهودیت بنا شده بود و شکلی تحول‌یافته از ترکیب دینِ طردشدهٔ مانوی و یکتاپرستی دیرین یهودان بود. مذهب یعقوبی چونکه با دین رسمی دولت روم در تعارض بود رهبران در اواخر سدهٔ ششم توسط کلیسای دین رسمی در معرض تهدید و کشتار بودند. آنها در گریز از سرکوب دستگاههای دینی دولت روم به‌درون میان‌رودان و خوزستان و نیز عربستان می‌گریختند. تبلیغ‌گران سریانی و عرب مذهب یعقوبی که صفت‌های راهب و قس بر خود نهاده بودند در آستانهٔ ظهور اسلام با پشتکار بسیار در عراق و خوزستان، و نیز در میان قبایل مسیحی‌شدهٔ عربستان یا قبایلی که در آستانهٔ تغییر دین بودند فعالیت می‌کردند. بخش بزرگی از بومیان عراق و خوزستان که پیشترها از مانویت به‌مسیحیت رسیده بودند، و نیز برخی از قبایل عربستان در آستانهٔ ظهور اسلام پیرو این مذهب بودند. یعقوبیها پس از فتوحات اسلامی، خیلی زود به‌اسلام پیوستند.

داد. مدائن و اطراف در خلال مدت کوتاهی از ایرانیان پاکسازی شده تبدیل به یک منطقهٔ عرب‌نشین شد. سلمان تا سال ۳۲ هجری که از دنیا رفت سرپرست مدائن بود.^{۷۹} او سراسر عمرش را همچون راهبان زیست، زن نگرفت، زن را تحقیر می‌کرد، در اواخر عمرش زنی در خانه داشت که نامش را «بُقیره» نهاده بود (یعنی ماده‌گاوِ حقیر). گویا دخترکی را نیز در خانه پرورده و دخترخوانده کرده بود. روزی که از دنیا رفت، جز رختی که بر تن می‌کرد و خری که سوار می‌شد، هیچ چیزی از خودش نداشت. گرچه گفته شده که پدر و مادر سلمان در رامهرمز می‌زیسته‌اند ولی او در خوزستان و عراق و هیچ جای دیگر ایران هیچ خویشاوندی نداشت. به نظر می‌رسد که پدر و مادرش (زن و مردی احتمالاً سُرّیانی که از شام به ایران گریخته و پناهنده شده بوده‌اند) جز او فرزند دیگری نداشته‌اند. خودشان نیز تا زمان فتوحات اسلامی از دنیا رفته بوده‌اند. وقتی او پرست مدائن بوده برخی از اصحاب پیامبر کوشیده‌اند که دربارهٔ خانوادهٔ او کُند و کاو کنند و بدانند که او از کجا آمده بوده؛ ولی او پاسخ نمی‌داده است. مثلاً، یک بار یکی از اصحاب پیامبر از او پرسیده که پدرت چه نام داشته؟ و او پاسخ داده که نام من سلمان و نام پدرم اسلام است. یکبار یکی از او پرسیده که شهر پدرت کجا بوده؟ و او پاسخ داده که رامهرمز را می‌شناسی؟ و یکی دیگر یکبار از او پرسیده که شهر پدرت کجا بوده؟ و او پاسخ داده که روستای جَی در اسپهان.^{۸۰}